

نور عالم

"آیا لزومی دارد که کسی بگوید خورشید می تابد! نفس آفتاب کفایت می کند."

حضرت عبدالبهاء

حیفا - فلسطین

۱۶-۲۷ نوامبر ۱۹۱۹

جورج اور لتیمر (George Orr Latimer)

بوستون، ماساچوست / ۱۹۲۰

تقدیمی گروهی از زائرین به

مرکز میثاق

به یاد اجتماع آنها بر سر سفره حضرت عبدالبهاء در

"ملکوت رضای الهی"

نور یوم جدید

ایها الناس، ایها الناس، شمس حقیقت از افق عالم طلوع نمود و انوارش بر شرق و غرب تابید. عالم انسانی را با تعالیم سماوی هدایت فرمود و سبب فلاح و نجات نوع انسان گشت. تعالیم حضرت بهاءالله وحدت عالم انسانی را اعلام می‌کند. دین را اساس اتحاد و اتفاق در عالم کند؛ سبب اخوت حقیقی در میان بنی نوع بشر شود؛ دین را با علم و عقل تطبیق دهد؛ تعصبات سیاسی و تعصبات جنسی را زائل سازد؛ اصل تساوی کامل بین رجال و نساء را حمایت کند؛ حامی لسان عمومی شود؛ عمومیت تعلیم و تربیت را ترویج دهد؛ روابط اقتصادی و بنای اجتماعی را به اکمل وجه تنظیم و تعدیل نماید؛ اساس عداوت و سوء نیت را در میان نوع انسان بالمره معدوم سازد؛ قارّات خمسه را قاره واحده نماید؛ اجناس متنوعه انسانی را جنس واحد کند؛ حجاب اوهام به کلی خرق کند؛ نور حقیقت در مجمع عالم انسانی ظاهر و باهر فرماید؛ قلوب را به پرتو هدایت روشن کند؛ ارواح را به نفثات روح القدس حیات جدید بخشد و نفوس را به ماء حیات ابدیه، نار محبت الهیه و فیضان روح ربّانیه تمهید کند - حضرت
عبدالبهاء^۱

فهرست

۵		دیباچه
۷		مقدمه
۱۳		استقبال
۱۵		عمومیت
۱۹		وحدت عالم انسانی
۲۵		حکومت
۲۹		لسان عمومی
۳۳		عدالت اقتصادی
۳۶		واردات سببه یا عواید هفتگانه
۳۷		مصارف هفتگانه
۳۹		اسارت طبیعت
۴۲		نبوّات
۴۸		پیامی به امریکا
۵۱		جنگ
۵۲		بیت العدل
۵۵		"امرالله"
۵۷		باید مثل اطفال خردسال باشید"
۵۹		پیامی به یهودیان
۶۱		"ندا"
۶۱		"شجره مبارکه"
۶۲		"از راه دریا"
۷۱		بینش
۷۴		جلسات
۷۶		تبلیغ
۷۷		اجتماعی روی "جبل ربّ"
۸۱		حیدرعلی
۸۳		آینده هواپیماها
۸۳		صلح عمومی

۸۶	حضرت بهاء الله
۹۰	"عبّاس"
۹۳	قانون ارث
۹۴	بعد از ظهری با عائله
۹۶	جبل کرمل، سرزمین انبیاء
۹۷	ضیافات بهائی
۹۷	"مرکز عهد و پیمان"
۱۰۰	انقطاع
۱۰۰	محبت
۱۰۳	وداع
۱۰۵	یادداشت‌ها

دیباچه

"در صورتی که سفر به ارض اقدس در نهایت روح و ریحان انجام شود، ملاقات شما سبب مسرت قلوب است." این پیام حضرت عبدالبهاء تشویقی ضروری برای قلوب مشتاقی شد که آقا و خانم دابلو اچ راندال W. H. Randall، دخترشان مارگرت Margaret و آقای آلبرت ویل Albert Vail را در سفری زیارتی به حیفا و کوه کرمل متحد و یگانه ساخت

کلام مطبوع (حضرت عبدالبهاء که، "هر زمان که از خدمت نظام مرخص شدی مآذون به حضور در ارض اقدسی" که در فرانسه واصل شد، سبب گردید آقای جرج لیتمر به این گروه کوچک ملحق گردد) این گروه پنج نفره مشتاق رسیدن به تحقق نبوت اشعیاء نبی [باب ۲، آیه ۲] بودند که فرمود، "و در ایام آخرواقع خواهد شد که کوه خانه خداوند برقله کوهها ثابت خواهد شد و فوق تلها برافراشته خواهد گردید و جمیع امت‌ها به سوی آن روان خواهند شد."

وقتی کسی به شور و اشتیاق قلبی اش واصل می‌گردد و به مدینه مقصود وارد می‌شود، چنان احساساتی برانگیخته می‌شود که نمی‌تواند تأثیرات آن را بر صفحه کاغذ بنگارد یا بر زبان جاری سازد مگر زمانی که از چشم انداز آرامش و آسایش نگاهی به گذشته بیندازد. مدت دوازده روز در ارض مقصود، آرام و در اندیشه عوالم روحانی، ماندیم و نفحات آن نقطه مقدس، آن "حدیقه رحمانی" را به مشام جان نشانیدیم و از مواهب الطاف الهیه که از خلال کلمات حضرت عبدالبهاء عنایت می‌شد نصیب وافر بردیم - کلماتی که اتحاد و ارتباط مطلوب بین قلوب را برقرار می‌ساخت.

اثمار این سفر زیارتی، بیانات مبارکه آن حضرت، نه به عنوان هدایاتی برای ما بلکه به صورت پیامی به اهل عالم، در استمراری که مانند امواج متوالی بحر حکمت سماوی به سوی ما می‌آمد، در اینجا نقل می‌گردد.

معدودی خطابات بر سر میز ناهار توسط آقای لیتمر به زبان انگلیسی یادداشت شد. بقیه تمامی توسط حضرت شوقی افندی، نوه حضرت عبدالبهاء، ترجمه شد و توسط دکتر لطف‌الله حکیم از انگلیسی، به زبان فارسی تحریر گردید. هر روز آنها به زبان انگلیسی ترجمه می‌شد. ما بسیار مدیون این دو نفس وارسته هستیم و باید مراتب سپاس خود را تقدیم آنها کنیم؛ آنها با نیروی خستگی ناپذیر و عبودیت بی انتهای خود این امکان را برای ما فراهم آوردند که این گوهرهای گرانبها را به احبای الهی هدیه کنیم.

عکس‌ها توسط خانم مارگرت راندال، آقای آرتور هتوی Arthur Hathaway، فوجیتا و آقای لیتمر گرفته شده است [در نسخه موجود که در اختیار مترجم است، تصویرها حذف شده‌اند.

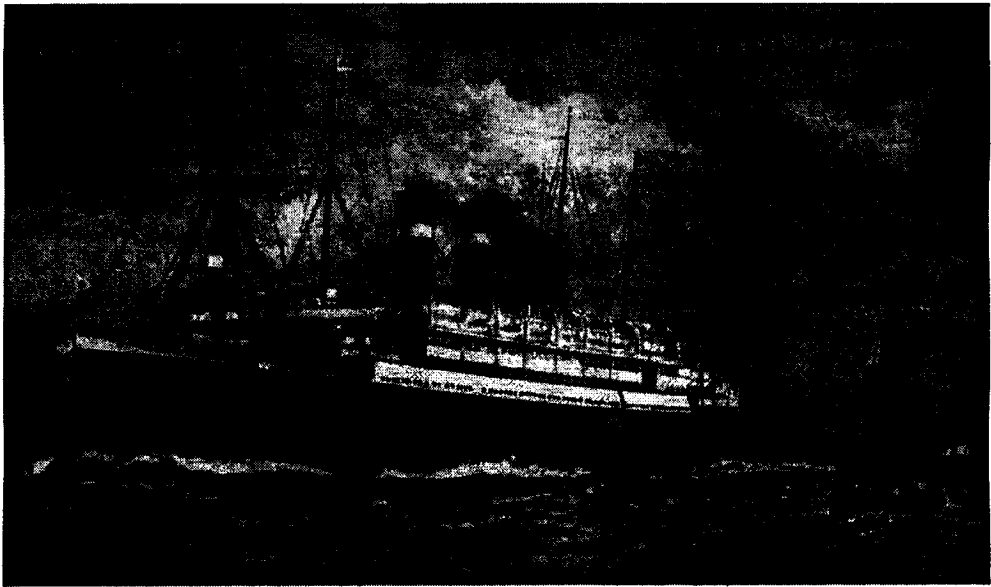
آنچه از تصاویر که مشاهده می‌شود توسط مترجم افزوده شده است]. این کتاب به تصویب هیأت
اجرایی بهائی رسیده است.

حضرت عبدالبهاء در مقایسه با اعصار گذشته، این عصر را عصر الماس تسمیه
فرموده‌اند. امید چنان است که این خُرده ریزه‌های نتراشیده، که از الماس معرفت الهیه برگرفته
شده، و ابداً صیقل داده نشده، با چنان درخششی بتابد و نور بخشد که هر نفسی "نور عالم" را در
آنها ببیند، همانطور که ما دیدیم.

مقدمه

در طی شش ماه بعد از وصول اجازه ما، احتمال مبادرت به سفری به ارض اقدس "در نهایت روح و ریحان" تقریباً غیرممکن به نظر می‌رسید. با این همه کلیه امور به مدد خداوند میسر می‌گردد زیرا وقتی قلبی مملو از اشتیاق باشد که به زیارت برود، این مقصود قلبی، اگر منطبق با حکمت باشد، البته تحقق یابد.

چهارم اکتبر، در گروهی پنج نفره، با قلبی متوجه به نور ساطعه از شرق، نیویورک را با کشتی بخار "لاپلند" ترک کردیم. سفر ما بدون هیچ طوفانی انجام شد و در طول مسیر توانستیم با دیگران درباره این سفر صحبت کنیم. بعد از ظهرها چند گروه کوچک موقع صرف چای جمع می‌شدیم. تعدادی از ژاپنی‌های ترقی‌خواه و گروهی از چینی‌ها که برای مأموریتی آموزشی به اروپا می‌رفتند، به اصول اخوت جهانی به عنوان قوه‌ای متحدکننده شرق و غرب علاقمند شدند. یکشنبه قبل از رسیدن به شربورگ^۲، سالن بزرگ مملو از نفوس مشتاقی بود که برای شنیدن این پیام جمع شده بودند.



کشتی بخار لاپلند در سال ۱۹۲۰

چند روز در پاریس بودیم و در طی این مدت چند ملاقات با احبباء داشتیم. قلوب آنها بسیار مشتاق بود که در این سفر زیارتی به ما ملحق شوند. از آنجا به ایتالیا رفتیم و چند روز قبل از

حرکت به ناپل وارد شدیم. در آنجا فوجیتا Fugeta، جوان بهائی ژاپنی را یافتیم، که برای خدمت در منزل حضرت مولی‌الوری عازم ارض اقدس بود. او مدتی طولانی، قریب هفت سال را انتظار کشیده بود که برای این خدمت احضار شود. همچنین آرتور هتوی، از احبای امریکایی، را که عازم حیفا بود دیدار نمودیم. هر دو نفر مزبور مدتی منتظر کشتی بودند تا سفر خود را به پایان برسانند. فوجیتا را با خود برداشتیم و جناب هتوی را با این امید ترک کردیم که طی یک هفته سفر خود را انجام دهد.

ششم نوامبر، که در باری^۳ سوار بر کشتی کوچک "کارلزباد" شدیم که ما را به حیفا می‌برد، فی الحقیقه این احساس در ما به وجود آمد که سفر واقعی خود را شروع کرده‌ایم. سفر ما در اینجا هم عالی بود و طی چند روز به اسکندریه رسیدیم و بلافاصله به قاهره عزیمت کردیم.

روز بعد از ورود به قاهره، صبح زود، آن وجود ذی‌جود، میرزا محمد تقی، همراه با تفتی یزدی، که سیمایش از شوق خدمت نورانی بود، به هتل ما آمدند و محبت کلیه احبای قاهره را به ما ابلاغ کردند. او ما را به جلسه‌ای که اوایل شب در منزلش تشکیل می‌شد دعوت کرد. قلوب ما، از تجسم ملاقات برادران شرقی خود، مملو از سروری ناگفتنی بود. قول دادیم که حدود ساعت شش نزد آنها باشیم و آنها ما را با دوشیزه هیسکاک Miss Hiscock، که به محض شنیدن خبر ورود ما برای ملاقات نزد ما آمده بود، تنها گذاشتند. فعالیت او در قاهره و اسکندریه در میان جوانان مصری بسیار گسترده بود و بسیاری از مردم در اثر مساعی خالصانه او به امر مبارک جذب شده بودند. قرار گذاشتیم که اوایل بعد از ظهر با او به صرف چای بپردازیم و سپس جدا شدیم؛ این احساس در ما وجود داشت که وقتی می‌توانستیم از مسرت ملاقات چنین نفوس مبارکی برخوردار باشیم، عزیمت جهت دیدن مناظر سخت دلتنگ کننده و ملال آور بود.

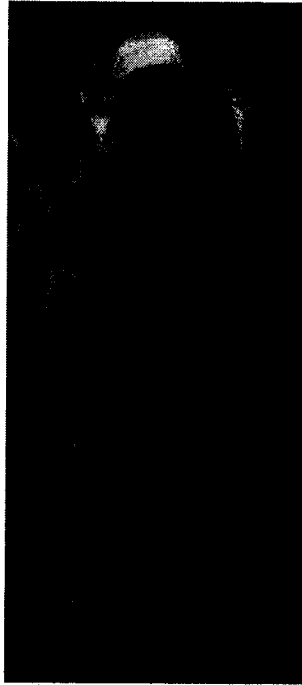


از چپ دکتر کترین ترو، آرتا ترو پرون، ایادی ام‌الله خانم گرین ترو، ادنا ترو (ایادی ام‌الله با دختران خود). این عکس در اول مه ۱۹۵۳ هنگام افتتاح مشرق‌الاذکار امریکا برداشته شده است. کترین و ادنا در آن زمان عضو محفل روحانی ملی امریکا بودند. ادنا در سال ۱۹۶۸ توسط بیت‌العدل اعظم به مقام مشاور قاره‌ای منصوب شد - م

در طی روز خانم ترو True و دخترش دوشیزه ادنا ترو را ملاقات کردیم. آنها شب قبل از حضور حضرت عبدالبهاء مرخص شده بودند و نور و روشنی روح مبارک را با خود به ارمغان آورده بودند و احساس می کردیم که تشرّف ما به حضور هیکل مبارک تقریباً در قاهره شروع شده بود. ساعت پنج همه برای صرف چای جمع شدیم. خانم استانارد Stannard از لندن، که کاری عظیم و باشکوه برای امر مبارک در هندوستان انجام داده بود، دوشیزه هیسکاک، خانم ترو و دخترش؛ ده نفر ما از گوشه و کنار دنیای غرب، توسط قوه ای الهی در این شهر شرقی دور هم جذب شده بودیم. اوقاتی بسیار عالی بود - سخنی از امور در غرب گفتیم و سخنی از امور در شرق شنیدیم.

ساعت شش به سوی منزل محمدتقی راندم. تعداد زیادی از احبّاء جمع شده منتظر رسیدن ما بودند. محبّت و گرمی استقبال آنها، مسرتی که در سیمای آنها موج می زد و تواضع آنها تأثیری پایدار بر ما گذاشت. چای مطبوع ایرانی بلافاصله به همه داده شد و اگرچه تنها معدودی انگلیسی می فهمیدند، کلمات به ندرت مورد نیاز بود زیرا روح محبّت و تفاهم، زبان حقیقی قلب، بین ما بسیار قوی بود. به دوزبان عربی و فارسی ادعیه مبارکه تلاوت شد و تحیّت و تهنیت مبادله گردید. هر یک از ما چند کلمه بیشتر صحبت نکردیم اما قلوب ما بسیار گویا و سخنگو بود. آنها نیز با ما سخن گفتند، اما اگر هم هیچ کلامی در آن شامگاه ردّ و بدل نمی شد، زبان صامت قلب به حدّ کافی بر غنای جمع می افزود. در هنگام ترک آنها عمیقاً واقف بودیم که اینجا در قاهره در اولین ضیافت واقعی بهائی شرکت کرده بودیم، و این که ما در امریکا درباره معنای واقعی فروتنی و خدمت، که در بین برادران شرقی ما حاکم بود، اطلاع چندان زیادی نداشتیم.

دیگر بار در اسکندریه در سفر بازگشت ما غنای محبّت و خلوص احبّای شرقی را در جلسه ای در منزل محمد سعید ادهم، از احبّای پرشور و اشتیاق مصری، تجربه کردیم. تعدادی از احبّای مصری حضور داشتند که تازه ایمان آورده بودند و از شور و اشتیاق زیادی بهره داشتند؛ آنها فرزندان روحانی مبلغ و معلم نامی فقید امرالله، جناب میرزا ابوالفضائل بودند. در اینجا دکتر ضیا وزینت بغدادی را که راهی زیارت حضرت عبدالبهاء بودند، ملاقات کردیم.



دکتر ضیاء بغدادی (راست) و میرزا محمود زرقانی (چپ) پشت سر طلعت میثاق

صبح روز بعد، اندکی بعد از طلوع آفتاب، پورت سعید را ترک کردیم. بسیاری از احباء در آن بامداد به ایستگاه قطار آمده بودند تا برای ما سفر بی خطری را آرزو کنند و یک بار دیگر مراتب عشق و محبت خود را برای مولای محبوبشان، حضرت عبدالبهاء، فرستادند.

در پورت سعید احمد یزدی برای گفتن تحیت دیداری با ما داشت و ما بیش از پیش متوجه شدیم که میهمان‌نوازی احبای شرقی به مراتب بیش از آن است که ما غربیان بتوانیم بیان کنیم. در اینجا گروه دیگری از نفوس دوست داشتنی پر محبت را یافتیم که برای ابراز محبت و پیشنهاد خدمت به ما آمدند. در پورت سعید فقط چند ساعت توقف داشتیم و در اینجا دست هدایت‌بخش حضرت عبدالبهاء در فرصت دیدار آرتور هتوی ظاهر شد که تازه از ناپل رسیده بود و بیهوده سعی داشت سفر حیفا را انجام دهد. ما توانستیم بر مشکل اوفائق آیم و با هم، در حالی که قلوبمان مشحون از مسرت و مملو از عشقی بود که برادرانمان ما را در آن مستغرق ساخته بودند، دیگر بار به "کارلزباد" پیوستیم.

روز شانزدهم نوامبر سفر ما پایان یافت. آن روز صبح در مه بامدادی، در آفتاب طلایی با شکوه، کشتی کوچک بخار ما در بندرگاه مبارک حیفا لنگر انداخت. وقتی که روی عرشه پر آشوب ایستادیم و به یاد آوردیم که نور عالم در این شهر مراقب نزدیک شدن ما است، آرامشی که تا بدان وقت تجربه نکرده بودیم قلوب ما را انباشت. در تمامی مدت عجله و سردرگمی پیاده

شدن از کشتی، هیاهوی قایق‌رانان پر سر و صدای عرب که ما را در قایق‌های کوچک خود به ساحل می‌بردند، تشریفات پایان‌ناپذیر گمرک، این آرامش را در قلوب خویش احساس می‌کردیم.



تصویری از خلیج حیفا در دهه ۱۹۲۰

حضرت عبدالبهاء دکتر لطف‌الله حکیم را فرستاده بودند که از ما استقبال کرده کمک‌های لازم را بنماید. کالسکهٔ هیکل مبارک ما را به مسافرخانهٔ احبّای غربی برد، بیت مبارک حضرت عبدالبهاء، خانه‌ای پوشیده از تاک، در آن سوی خیابان خودنمایی می‌کرد. منظرهٔ زیبایی، با خلیج آبی عگا در مقابل دیدگان ما گسترده بود و در فاصله‌ای دور مدینهٔ "سجن اعظم" در زیر نور پرفروغ آفتاب می‌درخشید. کوه کرمل در پشت سر ما با جمال و جلال سر برافراشته بود. موقعی که کالسکهٔ ما به سوی دروازه پیش می‌رفت، مارگرت حضرت عبدالبهاء را دید که از پنجرهٔ اطاق کوچک برج‌داری درست در آن سوی، بیرون را می‌نگرند. قلب ما از این احساس انباشت که هیکل مبارک مراقب ورود ما بودند و در ادعیهٔ خود به ما کمک می‌کردند تا از مشکلاتی که در دریا و خشکی داشتیم به سلامت عبور کنیم. ایشان "منتظر بودند و به کمال صبر منتظر بودند."^۴

در مسافرخانه دکتر اسلمنت را دیدیم که از انگلستان آمده بود و تنها زائر دیگر در مسافرخانه غربی‌ها بود. برای کسب سلامت خود و رهایی از بیماری که در دوران قرنطینهٔ اجباری بدان مبتلا شده بود، ملازم بستر بود. قرار است سه ماه در حیفا بماند تا مطالب لازم جهت کتابی دربارهٔ امرالله را جمع‌آوری کند. حضرت عبدالبهاء به او اجازه داده بودند این کتاب را بنویسد.

تقریباً بلافاصله، شوقی، همراه با میرزا فاضل، یکی از تواناترین مبلغان ایرانی، برای خوشامدگویی نزد ما آمدند و پیغام حضرت عبدالبهاء را ابلاغ کردند که بعد از استراحت ما و رفع خستگی سفر ایشان به دیدار ما خواهند آمد. در اینجا سرهنگ آلison، طیب امریکایی، و همسرش به ما پیوستند. آنها روی عرشه "کارلزباد" با ما بودند و آنقدر به سفر زیارتی ما علاقمند شده بودند که سفری در ارض مقدس را به تعویق انداختند که مستقیماً به حیفا بیایند و پیام حضرت عبدالبهاء به عالم انسانی را مستقیماً از لسان خود ایشان بشنوند. آنها چند روزی ماندند و در گورهای حکمت و فرزاندگی حضرت عبدالبهاء در سر میز شام با ما سهیم شدند. سپس به دمشق رفتند، اما آنقدر مشتاق بودند که در حضور طلعت اقدس باشند که طولی نکشید مراجعت کردند. وقتی عزیمت کردند دعای خیر حضرت عبدالبهاء بدرقه راهشان شد و محبت هیکل مبارک در تمامی طول سفر آنها را احاطه کرد و مؤید آنها بود.

(دوازده روز پربرکت در حیفا ماندیم و محاط به محبت و توجه میزبان ربّانی خود بودیم. ما را مستغرق در بحر فیوضات و عنایت خود کردند؛ هر روز می آمدند که وقت ناهار با ما باشند، و ما نیز هر شب برای صرف شام به بیت ایشان می رفتیم. هیکل مبارک در اوقات مختلف هر یک از ما را به حضور مبارک احضار می کردند و در آنجا بود که اشواق قلبیه و منویات ضمیر را ابراز می کردیم و جواب می گرفتیم. در طحّ روز که به ترجمه بیانات عالیّه حضرت مولی الوری مشغول نبودیم، زائرین از کلیه نقاط شرق به دیدار ما می آمدند و با حضور خود، با روح زیبای محویت و فنای خود، قلوب ما را مشحون از پیوندی عمیق از وحدت و تفاهم می نمودند. هر بعد از ظهر، خانم راندال Randall و مارگرت از فیض عظیم صرف چای با نسوان اهل بیت برخوردار می شدند. حکایات حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء توسط خواهر حضرت عبدالبهاء بیان می شد. غالباً هیکل مبارک وارد شده به آنها ملحق می شدند. زندگی ما در آن دوازده روز عالی و پرروح چنین می گذشت.)

همانطور که اولین دیدار ما با احبّای مصر قلوب ما را برای وصول نور ملکوت الهی آماده ساخت، این روزها نیز تأثیری فراموش نشدنی از تجسم باشکوه قدرت مرکز میثاق بر قلوب ما نهاد.



حضرت عبدالبهاء هنگام ورود به حیاط بیت مبارک در حیفا

استقبال

مدّت چهل روز سرگردانی مسافرت را متحمّل شدیم، از شهرهای مرده‌ای که از شکوه امروزی و جلال باستانی برخوردار بود، و تاریخ آنها را با بناهای تاریخی ویران شده و زندگی از بین رفته‌شان گرمی می‌دارد، عبور کردیم. ما به "کوه خدا" رسیده بودیم، که حضرت مسیح می‌دانست، حضرت محمد واقف بود، و کلیه پیامبران الهی آگاه بودند که راز خداوند را حفظ کرده و قرن‌ها چشم به راه ظهور حضرتش و تأسیس میثاقش مانده بود.

خبر رسید که حضرت مولی‌الوری برای استقبال و خوشامدگویی به ما تشریف می‌آورند. با نزدیک شدن لحظاتی که مدّتها انتظارش را می‌کشیدیم، قلوب ما مملو از مسرت شد. هیكل مبارک را دیدیم که بیت خویش را ترک کردند، مولوی سفید ایشان در زیر نور خورشید می‌درخشید. با حرکتی ملوکانه از پله‌ها بالا آمدند و با لبخندی تابناک در کمال محبت و ملاطفت با تحیتی که بر زبان مبارک جاری شد به ما خوشامد گفتند. وقتی که برای ما طلب آسایش و رفاه نمودند، قلوب ما متوجّه این نکته شد که ما در واقع در بیت "ربّ الجنود" بودیم.

بعد از آن که مراتب مسرت خویش را از افتخار تشرّف به حضور ایشان ابراز داشتیم، محبّت احبّای
غربی و نیز یاران مصری را نیز به عرض هیکل مبارک رساندیم.



حضرت عبدالبهاء در حال ترک مسافرخانه زائران غربی

مدت نیم ساعت دربارهٔ عشق و محبتی که بین ایرانیان و امریکاییان وجود دارد صحبت کردند و فرمودند که این علاقهٔ سیاسی نیست، بلکه محبتی حقیقی است که در قلوب وجود دارد. هیکل مبارک فرمودند که کلیهٔ امریکاییانی که به ایران رفته بودند بدون میل به کسب منافع شخصی یا دخالت در امور سیاسی رفتند؛ در قلوب آنها علاقه به ایران وجود داشت. نهایتاً از ملاقات با ما ابراز مسرت فرمودند. بعد از استفسار دربارهٔ ویلسون، رئیس جمهور امریکا، فرمودند که وظیفهٔ او برای یک مرد بسیار سنگین بود؛ یعنی نشان دادن نمایندگان کلیهٔ ممالک عالم بر سر میز صلح تا تصمیمات آن مؤثر و دائمی باشد. صلح عمومی تنها توسط محکمهٔ عمومی داوری تحقق خواهد یافت. سپس هیکل مبارک ما را ترک کردند و ما ایشان را که به سوی بالای جادهٔ قدم بر می‌داشتند تماشا می‌کردیم و این احساس در ما به وجود آمده بود که تمامی علائق دنیوی ما به نقطهٔ پایان رسیده و ما در واقع در دست طیب الهی، شافی جمیع امراض اهل عالم، قرار گرفته بودیم.

عمومیت

بعد از ظهر روز اول، ۱۶ نوامبر ۱۹۱۹

(ساعت سه بعد از ظهر، شوقی با این کلمات از در وارد شد، "حضرت عبدالبهاء فرمودند که به دیدن ایشان بروید!) سرهنگ و خانم آیسون با ما بودند و آقای دنهام نامی (Denham) از انگلستان نیز بود؛ مسافری که در "کارلزباد" ملاقات کرده بودیم و دربارهٔ مولای محبوبمان در حیفا و تعالیم عمومی و جهانی اش با او صحبت کرده بودیم. او آنقدر علاقمند شده بود که از ما پرسید که آیا امکان دارد که، در مدت زمانی که کشتی بخار در بندرگاه منتظر ایستاده، او هم حضرت عبدالبهاء را ملاقات کند. ما به شوقی افندی گفتیم و ایشان ترتیب این مصاحبه را دادند.

(شتابان، با انتظاری آمیخته به شادمانی، به آن سوی خیابان رفتیم. واردی باغی شدیم، به سوی خانهٔ بزرگ سنگی رفتیم، وارد تالاری در نهایت سادگی، و اطاقی بزرگ و پرنور شدیم، که با قالی ایرانی زیبایی، مملو از نقش‌های قرمز، مفروش شده بود. روی صندلی‌ها را روکش‌های کتانی ساده‌ای کشیده بودند؛ در وسط اطاق، که بسیار زیبا، اما ساده، و بدون هیچ تزئین دیگری بود، میزی کوچک قرار داشت. وقتی نشستیم آرامشی شگفت‌انگیز و رضایتی عمیق بر وجودمان مستولی شد. در بیت مبارک حضرت عبدالبهاء، خود را در خانهٔ خویش احساس می‌کردیم) طولی نکشید که محبوب ما از در وارد شدند. ایشان مشغول صرف ناهار با اسقف حیفا بودند و از تأخیر عذرخواهی کردند. آن روز بعد از ظهر، تمام محبت و ادب شاهانهٔ خود را متوجه

آقای دِنهام، مهمان انگلیسی، کردند. هیکل مبارک آنقدر مهربان، شادمان و لبخندشان آنقدر دوست داشتنی بود که سیمای آقای دِنهام در واکنش به آن می درخشید.

حضرت عبدالبهاء: "اینجا ارض مقدّس است. جای بسیار خوبی است. از جمیع نقاط عالم مردم مشتاق آمدن به اینجا هستند. این جبل کرمّل از هوای بسیار خوبی برخوردار است. منظره خوشایندی دارد و محیط آن دلپذیر است. اینجا در حیفا به تعداد زیادی طیب احتیاج است. طیب مشهور اینجا کلیمی است. هیچ طیب محبوبی که مورد علاقه تمام مردم باشد وجود ندارد."

آقای دِنهام پرسید، "آیا حقایق اساسی این امر را می توان به اطفال در مدارس تعلیم داد؟" حضرت عبدالبهاء: "در طفولیت بسیار آسان است. هر آنچه که طفل در زمان طفولیت یاد بگیرد، هرگز فراموش نخواهد کرد. مثلی است در عربی که می گوید، "العلم فی الصغر کالتقش فی الحجر." ابدأ محو نشود. طفل مثل شاخه تازه است. لطیف است. به هر نحوی که مایل باشید می توانید تعلیمش دهید.^۶ اگر راست پرورش دهی راست شود.^۶ اما وقتی که رشد کند، اگر بخواهید آن شاخ کج را راست کنید، جز به آتش راست نشود."

آقای دِنهام: "آیا حقایق این امر فقط در مدارس بهای باید تعلیم داده شود یا در کلیه مدارس امکان آموزش آن وجود دارد؟"

حضرت عبدالبهاء جواب دادند، "تفاوتی ندارد که در کدام مدرسه وارد می شویم یا فرزندان خود را به چه مدرسه ای می فرستیم. در ایران مدارس وجود دارد که اطفال از هر دیانتی در آن وارد می شوند. آنچه که عمومی است آسمانی و الهی است و آنچه خصوصی است شیطانی است.^۷ پس همه چیز باید عمومی باشد. در میان بهائیان واضح و مبرهن است که هر آنچه عمومی است آسمانی است و هر آنچه که خصوصی است بشری است.

"اگرچه مسیحیان می گویند که جمیع عالم برای مسیحیان است، اما این فیض الهی برای جمهور ناس است. این خرافات دیگر کافی است. مردم نسبت به یکدیگر احساسات خصمانه دارند و مایلند یکدیگر را مغلوب سازند. الحمدلله قرن انوار فرا رسیده است. واضح شد که اوهام جاهلانه سبب انهدام است؛ سبب نابودی است. مادام که خداوند جمیع را انسان خلق کرده، چرا نباید اطفال به مدارسی غیر از مدارس خود بروند؟ جمیع اغنام الهی هستند و اوشبان مهربان. این سیاست الهی است. او هرگز هیچ گوسفندی را بدون مراقبت رها نمی کند و به جمیع مهربان است. سیاست الهی را باید تبعیت کرد و لهذا عمومیت باید قانون باشد."


آقای دِنهام: "آیا حقیقت باید شفاهاً انتشار یابد یا کتبا؟"

حضرت عبدالبهاء: "هر دو، تعلیم حقیقی با عمل است. عمل تأثیر دارد. یک عمل بهتر از هزار قول است. عیسی مسیح می‌فرماید، «با میوه‌هایشان»^۱ (اعمالشان) نه کلامشان. قول به تنهایی چه اثری دارد؟ امر واقعی همان عمل است."
آقای دنهام: "مادر انگلستان ضرب‌المثلی داریم که می‌گوید، «مثال و الگو بهتر از موعظه است»."

حضرت عبدالبهاء: "یقیناً. عمل است که انسان را فصیح و بلیغ ساخته است. هیچ لسان فصیحی بهتر از عمل نیست. مادام که خورشید می‌تابد، آیا لازم است بگوید، "من درخشانم"؟ ابدأ لزومی نه."

آقای دنهام: "حضرت عبدالبهاء باید با این همه مصاحبه‌ها خیلی خسته باشند."
حضرت عبدالبهاء: "انسان وقتی با نفوس مقدسه معاشرت کند، خستگی او از میان می‌رود. گاهی اوقات وقتی پنج دقیقه با نفسی می‌نشینم خسته می‌شوم؛ در حالی که در سایر اوقات ممکن است دو ساعت با سایرین معاشر باشم و ابدأ خسته نشوم."
آقای دنهام: "جو اینجا خیلی آرام است."
حضرت عبدالبهاء: "به شرطی خیلی خوب است که شما بیایید و اینجا ساکن شوید. آن وقت خواهید دید."

آقای دنهام: "اگر هر نفسی که مایل به آمدن باشد، به اینجا بیاید، دیگر فضایی باقی نمی‌ماند."

حضرت عبدالبهاء: "در ایران انجمنی بود که اعضاء آن در سکوت کامل می‌نشستند. با حرکات، مثلاً حرکت دست، می‌توانستند بفهمند که چه گفته شد. هر نفسی که مایل بود به این انجمن ملحق شود، باید درخواستی می‌داد. یک مرتبه شخصی می‌خواست به عضویت انجمن درآید، اما رئیس مایل بود به اعضاء بفهماند که این شخص برای پذیرفته شدن مناسب نیست. روی میز لیوانی و تئگی آب قرار داشت. لیوان را از آب پر کرد. مقصود او چنان بود که بدون صحبت کردن موضوع را به جمع بفهماند. لیوان از آب لبریز شد و اعضاء و همچنین فرد متقاضی موضوع را فهمیدند. پس قطعه کاغذ کوچکی از جیبش درآورد و در کمال ملایمت روی سطح آب گذاشت به نحوی که ابدأ آب از لبه لیوان نریخت. همه برای او کف زدند. مقصود او از این کار آن بود که حضور وی در میان آنها دقیقاً مانند آن قطعه کاغذ است و او بلافاصله پذیرفته شد.^۱ و حال شما مانند آن قطعه کاغذ ظریف هستید. هر قدر اینجا پر باشد، باز هم فضایی برای شما پیدا خواهد شد."


سرهنگ آلیسون پرسید که آیا جنگ واکنشی روحانی در ایالات متحده و در جهان خواهد داشت.

حضرت عبدالبهاء: "بله. در وهله اولی، مردم بسیار غافل بودند. بخصوص در پاریس احدی اسم خدا را بر زبان نمی آورد. با بسیاری از نفوس در خصوص خدا صحبت می کردم و آنها از من می خواستند به موضوع دیگری بپردازم. به چنان حالتی رسیده بودم، اما حال آنها متوجه هستند و به مراتب بهتر از گذشته اند. قلوب اندکی لطیف تر شده است."
سرهنگ آیسون: "از زمان خاتمه جنگ به نظر می رسد انگیزه روحانی فروکش کرده است."

حضرت عبدالبهاء: "نفوسی که پسرانشان کشته شده اند، طبیعی است که قلوبشان متأثر شده است. آنها مایلند کسی را بیابند که درباره خداوند و روح برای آنها صحبت کند. مثلاً پدر و مادری که پسر داشته اند که احتمالاً کشته شده باشد، مایلند بدانند که آیا روح فرزندشان باقی و فناپذیر است. به مجرد آن که بشنوند که روح فناپذیر است، قلوب آنها تسلی می یابد. آلمانی هایی اینجا بودند که برخی از آن فرزندانشان را از دست داده بودند و نزد من می آمدند و تقاضا داشتند که درباره امور روحانیه با آنها صحبت کنم. می گفتند، «برای بقای روح دلیل اقامه کنید». از آنها می پرسیدم، «برای چه؟» و آنها جواب می دادند، «اگر روح فناپذیر باشد، قلوب ما واقعاً تسلی می یابد».

"این جنگ تا حدی در بیداری نوع بشر مؤثر بوده و فضائل و محاسن صلح عمومی را نشان داده است. جمیع ناس مشتاق صلح عمومی اند چه که از جنگ جهانی بسیار لطمه دیده و رنج برده اند. آنها طالب حرب دیگری مثل این نیستند. تدریجاً تعصب نژادی از بین خواهد رفت. روزی فرا خواهد رسید که آلمانی ها به فرانسوی ها بگویند، «من هم فرانسوی هستم.» و فرانسوی ها بگویند، «من هم آلمانی هستم.» اگر دولت مایل است جنگی به راه بیاندازد مردم با آن موافقت نکنند. آنها می گویند، «اگر رهبران ما جنگ دیگری می خواهند برونند و بجنگند. ما نمی رویم. چرا باید برویم؟ چه فایده ای دارد؟ اگر فایده ای دارد برای شما دارد؛ اما برای فقرایی مثل ما هیچ نتیجه ای ندارد. پسران ما کشته می شوند و اموال ما از بین می رود اما شما در قصرهایتان و آلاچیق هایتان، مشغول خوردن غذاهای مطبوع و نوشیدن شراب هستید. اگر جنگ خوب است، خودتان بروید و بجنگید. شما فقط می خورید و برای خودتان لذت می برید.»^۱

"نهایتاً همه انسانها خواهند گفت ما دیگر نمی جنگیم. این جنگ این احساسات را به وجود آورد؛ احساساتی مثل صلح عمومی؛ همچنین نسخ خرافات مذهبی. اوهام وطن پرستی و کلیه اینها تدریجاً جمع شده و سبب جنگ شده. به جایی خواهد رسید که اگر کسی در جایی باشد، خواهد گفت این وطن من است، و شما (سرهنگ آیسون) خواهید گفت سوریه وطن من است.

"همه پی برده‌اند که جنگ مخرب بنیان عالم انسانی است. هیچ فایده‌ای جز زیان و خسران ندارد."

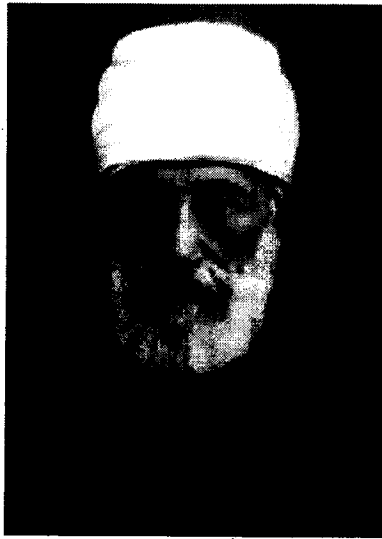
آقای راندال: "این جنگ جمیع ملل را به فقر و فاقه انداخته است."
حضرت عبدالبهاء: زیان و خسران این جنگ در آینده معلوم خواهد شد. جمیع این اعتصاب‌ها در اروپا و امریکا نتیجه جنگ است. اگر جنگی نبود، ابدأ چنین اعتصاب‌هایی رخ نمی‌داد. در مصراع اعتصاب سبب شد دستمزدها سی درصد ترقی کند.
"حضرت بهاء‌الله پنجاه سال قبل مضرات این جنگ را ذکر کردند و فرمودند که اینها اتفاق خواهد افتاد، و درمان آن صلح عمومی و تأسیس محکمه کبرای بین‌المللی است و این که کلیه ملل عالم باید ملت واحده شود تا این منازعات حل و فصل شود. اگر الواحی که حضرت بهاء‌الله به رُوسا و امرای عالم فرستادند به مورد عمل گذاشته شده بود، این حرب واقع نمی‌شد. چه نتیجه‌ای عاید می‌شود؟ پنجاه سال طول می‌کشد تا فرانسه اصلاحات انجام دهد و مثل قبل شود؛ همینطور بلژیک، رومانی، بلغارستان، مونته‌نگرو، صربستان و ترکیه، حتی ایران. اگرچه ایران وارد جنگ نشد، اما خسارتش عظیم بود."

در میان این گفتگوی فوق‌العاده عالی، سوت کشتی آقای دنهام بلند شد که به مسافران خبر می‌داد بر عرشه حاضر شوند. حضرت عبدالبهاء به آقای دنهام توصیه فرمودند دو سه روزی بماند. وقتی جواب داد که باید برود، حضرت عبدالبهاء فرمودند، شاید در مراجعت از دمشق به حیفا بیاید. او با این کلام محضر حضرت عبدالبهاء را ترک کرد، "حضرت مولی‌الوری دارای جذبات‌ترین شخصیتی هستند که تا به حال در عالم شناخته‌ام."

وحدت عالم انسانی

اولین شام ۱۶ نوامبر ۱۹۱۹

(اندکی از ساعت هفت آن روز یکشنبه فراموش نشدنی گذشته بود که به ما امر شد بر سر میز فیض حضرت عبدالبهاء به صرف شام مشغول شویم. نوزده نفر بودیم که در آن اطاق بزرگ غذاخوری که دری از تالار به آن باز می‌شد جمع شدیم و هیکل مبارک یکی به یک ما را بر سر میز دراز جای دادند. خانم راندال در رأس میز قرار گرفت؛ سرهنگ و خانم آیسون در دو طرف او نشاندند. حضرت عبدالبهاء بر صندلی کوتاهی در یک سمت میز جالس شدند، مارگرت، در حالی که چشمانش چون جواهر می‌درخشید در سمت چپ طلعت میثاق و وجود مقدس ابن اصدق، تنها فرد بازمانده از "پنج ایادی امرالله" ایران^{۱۱}، در سمت راست ایشان نشست.



ایادی امرالله جناب ابن اصدق

در سمت مقابل، هیکل مبارک یاران امریکایی، دکتر سلیمان رفعت، طیب ترک اهل استانبول، میرزا عزیزالله خان ورقا، فرزند شهید مشهور، و میرزا محسن، یکی از دامادهای هیکل مبارک نشستند، در حالی که در انتهای میز شوقی افندی و دکتر لطف الله حکیم، که بیانات ربّانی را به فارسی می نگاشت، نشستند. در آن سمت از میز که خودشان نشسته بودند میرزا محمود [زرقانی] از بمبئی، که در سفرهای اروپا و امریکا با هیکل مبارک بود، میرزا اسدالله فاضل [مازندرانی]، ملای فاضل و اکنون مؤثرترین و نافذترین مبلغ در ایران، و شیخ فرج الله، کرد آتشین مزاج اما آرامش طلب، نشستند. فوجیتا، بهائی ژاپنی، که به بیان حضرت عبدالبهاء، "کلّ وجودش عبارت از محبت و خدمت" بود، بلافاصله از افتخار عظیم خدمت بر سر میز برخوردار شد. فوجیتا، همراه با خسرو، پسرک هندو که مادرش او را وقف خدمت حضرت عبدالبهاء کرده بود، با غذاهای مطبوع و خوشمزه از یاران پذیرایی می کردند.



تصویری از فوجیتا در ۱۹۷۱ در مشرق‌الاذکار ویلمت و فوجیتا با لباس ایرانی در ارض اقدس

هر شامگاه بر سرمائده نازله از آسمان به صرف شام مشغول می‌شدیم. دکتر اسلمنت اهل انگلستان، وقتی سلامت خود را باز یافته بود، روپروی حضرت عبدالبهاء می‌نشست. در اینجا ما - ایرانی، عرب، کرد، ترک، انگلیسی، امریکایی، هندو، ژاپنی، مسلمان، مسیحی، کلیسی و بودایی - به قوه میثاق حضرت بهاء‌الله بر سرمائده آسمانی مجتمع می‌شدیم. قلوب ما به عشقی متعالی وحدت یافته و مرکز میثاق محبت و عشق در میان ما شعاع نور ساطع می‌کرد و کلام الهی بر لسان نازل می‌فرمود. جام ما، در تکریم این وحدت عالم انسانی، اخوتی ابدی و عمومی در ملکوت آب آسمانی، مملو از سرور و مشحون از حبور بود.



حضرت عبدالبهاء با گروهی از احباب شرق و غرب (۳ مارس ۱۹۲۱، حیفا). جناب ابن اصدق و فوجیتا در این تصویر دیده می‌شوند.

(حضرت عبدالبهاء مقابل ما می‌نشستند، گاهی ساکت و صامت بودند اما زمانی که صحبت می‌کردند، هر کلامی که از لسان ایشان جاری می‌شد دارای قدرتی بود که همه چیز را مرتعش می‌ساخت. وقتی از شرایط عالم سخن می‌گفتند، منطق مقاومت ناپذیرشان، جلال ذهنیت جهانی‌شان، حیرتی مداوم را سبب می‌شد. هنگامی که تأمل کرده سکوت اختیار می‌کردند، یا حکایتی مزاح‌آمیز بیان می‌کردند، به فوجیتا می‌خندیدند، غذای بیشتری در بشقاب مارگرت می‌ریختند و محبت بی‌شائبه و عظیمشان قلوب جمیع ما را مسرور می‌ساخت.

شخصیت بشری حضرت عبدالبهاء، اگرچه جذاب بود اما، شگفت‌انگیزی ایشان را سبب نمی‌شد، بلکه نور، حقیقت الهی، که از روح تماماً ایثار و محویت ایشان می‌تابید، آن حضرت را آنقدر متعالی می‌ساخت و کلامشان بود که چون آب حیات روان بود.

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "شرق و غرب در اینجا مجتمع‌اند. بسیار خوب! هر جمعی که محبت و اتحاد را در میان نوع بشر تأسیس کند فیض الهی است. امیدواریم که این جمع بزرگتر شود و همه جا چنین موائد سماوی فراهم آید و سبب محبت و وحدت در میان ناس شود تا اختلاف بالمره از میان برخیزد و وحدت تأسیس گردد، تفرقه کنار رود و علم وحدت عالم انسانی به اهتزاز آید.)"

"جلسات بسیاری در عالم منعقد می‌شود مانند جلسات تجّار، مجالس سیاسیون، محافل تحقیقات جغرافیایی، جلسات برای قطب شمال و امثال آن. اما محفل ما برای محبتی است که به وحدت عالم انسانی داریم. مدّت شش هزار سال عالم انسانی مبتلا به آفات و مصائب بوده، حتی تاریخ این را به ما می‌گوید، و تردیدی نیست که قبل از این چنین بوده. نوع بشر برده طبیعت بوده و در عالم طبیعت آشفته‌گی برقرار است. در عالم طبیعت خصومت نسبت به عالم انسان وجود دارد؛ در عالم طبیعت حفظ منافع شخصی برقرار است و، مختصر آن که، در عالم طبیعت آشفته‌گی و نابسامانی بسیار است. انسان به واسطه نور الهی از عالم طبیعت نجات یافته، و الاّ ظلمت اندر ظلمت بود. کلیه انبیاء و مبشّران به آینده بیان کرده‌اند که عالم انسانی را می‌توان از چنگال طبیعت نجات داد و این که آنها می‌توانند عالم طبیعت را متحوّل ساخته به عالم انوار تبدیل کنند.

"شش هزار سال است که عالم انسانی در ظلمت به سر برده است. جنگ و جدال بوده، نزاع و قتال بوده، خصومت و نفرت بوده. حال دیگر کافی است و برای از میان بردن آنها باید کاری کرد. الحمدلله فیوضات الهیه بسیار است. حال زمان مقتضی است که نور حقیقت بدرخشد و ظلمت را از بین ببرد. انشاءالله این دنیا عالم الهی گردد. عالم انسانی به اندازه کافی عالم حیوانی بوده است.

"حضرت مسیح حیات خود را فدا کرد تا عالم انسانی از ظلمت نجات یابد. اما اسفا که نوع بشر هنوز در ظلمت به سر می‌برد. حضرت مسیح بسیار سعی کرد. نهایتاً معدودی نجات یافتند - حواریون و تابعین حواریون. مجدّد عالم طبیعت استیلا یافت و نورانیت حضرت مسیح مخسوف شد و ظلمت مادی شدّت گرفت.

"شصت سال پیش سیب‌زمینی را وارد ایران کردند. ۱۲ آنقدر اوهام و خرافات وجود داشت که می‌گفتند هر نفسی که آن را استفاده کند کافر می‌شود. احدی آن را نمی‌خورد غیر از کسانی که با آن شراب می‌خوردند. اینقدر تعصّب وجود داشت. اگر کسی گاهی سیب زمینی می‌خورد می‌گفتند کافر شده است. حال ببینید بهاءالله چه کرده است. جمیع ما سر یک میز جمع شده‌ایم و قلوبمان مملو از محبت است.

"ما در امریکا اجتماعات روحانی و آسمانی زیادی داشتیم. یک شب در واشنگتن اجتماعی بود کاملاً روحانی. آنقدر مؤثر بود که سفیر ترکیه به گریه افتاد. اجتماع خیلی خوبی بود. در اروپا هم جمع‌های خوبی داشتیم، مثل لندن، پاریس، وین، بوداپست و آلمان. همه آنها جلسات کاملاً روحانی بودند.."

آقای راندال اظهار داشت که حدود هفتصد نفر در ضیافت رضوان در نیویورک امسال در کانونش حضور داشتند.

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "در آینده شاهد اجتماعات به مراتب عظیم‌تری خواهید بود." بعد از سکوتی طولانی که در طی آن غذای دیگری داده شد، حضرت عبدالبهاء فرمودند:

"پرزیدنت ویلسون کارش در اروپا را ناتمام رها کرد. حالا آنها نقشه‌ای دارند که دولت‌های انگلیس، فرانسه و ایتالیا، بدون امریکا، کار را تکمیل کنند، مثلاً با ترکیه معاهده امضاء کنند. سنای امریکا به این نتیجه رسید که آنها ملزم به ورود به مجمع ائتلاف ملل نیستند، زیرا او نتوانست مجمع ائتلاف ملل را تأسیس کند. اگر پرزیدنت محکمه کبرای بین‌المللی را تأسیس کرده بود، این محکمه دائمی می‌شد. حال، او وارد این جنگ شد تا عدالت واقعی آشکار شود. اما سایر ملل این بار را برنداشتند. مثلاً، او آزادی ملت‌ها را اعلام کرد، که هر کشوری باید مستقل شود. هیچ نتیجه‌ای به بار نیامد. نتیجه چنین شد که امریکا قسمتی از جوانان و ثروتش را داد اما هیچ تأثیری نداشت. شاید لزومی نداشت. زیرا اگر محکمه داورى تأسیس می‌شد، در نتیجه آن مقصود از جنگ از میان می‌رفت. حقوق همه محفوظ می‌ماند. حال، هیچ نتیجه‌ای ندارد. این جنگ بدون نتیجه ماند.

"تنها نتیجه جنگ که به ظهور رسید این بود که این نقطه (فلسطین) آزاد شد. زیرا انگلستان این نقطه را در اختیار گرفت. فلسطین به شدت ویران شد، اما وقتی انگلستان آمد، این سرزمین آزاد شد. بغداد آزادی یافت. زمانی خواهد رسید که این کشور، بخصوص بغداد، بسیار ترقی خواهد کرد. بین‌النهرین ترقی عظیم خواهد کرد. بخصوص نتایج عظیمه در اینجا به ظهور خواهد رسید، چه که جمعیت نمی‌توانستند شرایط خود را بهتر کنند. لازم است که این منطقه تحت حکومت کشوری قوی باشد. هیچ چیز بهتر از انگلستان برایش نمی‌توانست باشد.

"درست مثل مصر. از زمانی که انگلستان آمد این کشور بسیار ترقی کرد. واقفم که پنجاه سال قبل عواید در آنجا هشت میلیون پاوند بود و الآن سی میلیون است. یک جریب زمین پانزده تا بیست پاوند ارزش داشت؛ حالا پانصد پاوند ارزش دارد؛ بسیار ترقی کرده است. هیچ مدرسه متوسطه غیر از مکاتب مذهبی وجود نداشت. فقط یک مکتب برای دین در اسکندریه بود. حال بیست و چهار مدرسه تأسیس شده است. حاصل پنبه سیزده میلیون عدل بود، حالا به پنجاه میلیون رسیده است، چه که بسیار پیشرفت کرده است. اگر در ظل حکومت سابق بود، ابداً ترقی نمی‌کرد. آنها خودشان را نمی‌توانند اداره کنند. لازم است که تحت حمایت قدرت دیگری باشند. انگلستان آنها را احیاء کرد. هندوستان در وضعیت بسیار بدی بود و شاهان هندوستان بسیار ستمگر بودند. انگلستان مردم هندوستان را از چنگال پادشاهانشان نجات داد. قبل از آن که انگلستان به هندوستان وارد شود، جان و مال هیچکس محفوظ نبود.

"اگر امریکا قیومیت ترکیه را بپذیرد خیلی خوب خواهد شد، چه که همیشه بین کردها و ارمنی‌ها منازعه است. در آناتولی بین آنها مقاتله است. اگر امریکا قبول کند، این مقاتله موقوف خواهد شد.

"دعا می‌کنیم جمیع این موارد بگذرد. انشاءالله، عالم انسانی روی آسایش خواهد دید؛ رقابت فعلی بین قدرت‌ها از بین خواهد رفت. الحمدلله ما از جمیع این مسائل فارغیم. حضرت بهاءالله ما را نجات داد. از نظر ما همه یکسانند. جمیع ممالک مملکت واحد است. ما با احدی اختلاف نداریم. هر حکومتی که بر مبنای عدالت استوار باشد مدوح است. هر دولتی که باشد، مادام که عادل است، مقبول است. هر مملکتی مملکت ما است. هر جا برویم، همان مملکت ما است. حضرت بهاءالله می‌فرمایند، «عالم یک وطن است؛ لیس الفخر لمن یحبّ الوطن بل لمن یحبّ العالم.» ما از جمیع این مسائل فارغ و برکناریم."

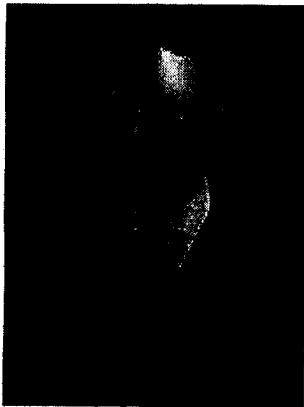
حکومت

ناهار هفدهم نوامبر ۱۹۱۹

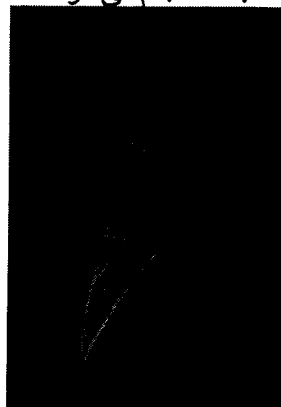
بعد از آن که وقت صبح را به ترجمه بیانات دیروز حضرت مولی‌الوری گذرانیدیم، بسیار متحیر و در عین حال خیلی مسرور شدیم که اعلام شد هیکل مبارک نهار را نزد ما خواهند آمد. در این موقع نمی‌فهمیدیم که این فضل هر روز نصیب ما می‌شد. لطف‌الله، که مرتباً، به هر نحوی که ممکن بود، به ما کمک می‌کرد و با نورانیته چشمگیر تجسم تام روحی بهائی خدمت و محبت بود، با کمک فوجیتا میز را آماده کرد. طولی نکشید که حضرت عبدالبهاء با آن لبخند مهرپرور شاد تحیت‌گویان وارد شدند و هر یک از ما نه نفر را سر میز نشان‌دند؛ مارگرت کنار ایشان نشست. دکتر اسلمنت از لوح مبارک بشارات حضرت بهاءالله مطلبی را خواند، "اگرچه جمهوریت نفعش به عموم اهل عالم راجع، ولیکن شوکت سلطنت آیتی است از آیات الهی. دوست نداریم مُدُن عالم از آن محروم مانند." آیا این بدان معنی است که سلطنت موروثی، مانند آنچه که در انگلستان وجود دارد، بر شکلی از حکومت که رئیس آن برای چند سال انتخاب می‌شود، مانند آنچه که در ایالات متحده وجود دارد، ترجیح دارد؟

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "حکومتی که عملاً استبدادی باشد ابداً مطلوب نیست. شکل جمهوری حکومت خوب است، اما سلطنت مشروطه، که دارای قانون اساسی باشد، بهتر است؛ چه که سلطنت را با جمهوری تلفیق می‌کند. این شکلی از حکومت است که رئیس مشخص و متمازی دارد."

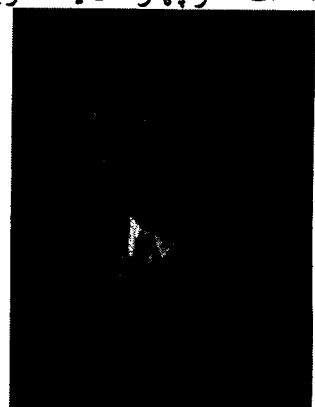
دکتر اسلمنت گفت، "آیا در حاکم و سلطان دائمی هیچ مزیتی وجود دارد؟" حضرت عبدالبهاء فرمودند، "در صورتی که حاکم دائمی نداشته باشیم، دارای شکلی از حکومت جمهوری خواهیم بود و داشتن حکومت جمهوری که دولت را تشکیل دهد، در دوران انتخابات به نارضایتی و ستمگری منجر خواهد شد. در این صورت عدالت حاکم نخواهد بود. "موقعی که ویلسون انتخاب می‌شد، من امریکا بودم. بین تافت و روزولت بحث و مجادله بسیار بود." یکی می‌گفت ویلسون خوب است و دیگری می‌گفت تافت خوب است. این مذاکرات و محاورات عمومی بود و مجادله و اختلاف مداوم وجود داشت. جراید هم اختلاف داشتند. در اجتماعات عمومی، حتی در کلیساها، پریشانی و آشفتگی برقرار بود. برایان، وزیر،^{۱۴} همراه با همسرش در عگا نزد من آمدند. او برای مرتبه دوم بود که می‌آمد. وقتی به امریکا رفتم قصد ملاقات با او را داشتم، اما او وقت نداشت.^{۱۵} هر روز مشغول سخنرانی بود. خلاصه، وقت نداشت. هر چهار سال یک مرتبه انتخابات انجام می‌شود."



تئودور روزولت (ترقی خواه)



ویلیام تافت (جمهوری خواه)



وودرو ویلسون (دموکرات)

دکتر اسلمنت عرض کرد، "اگر شاه بی کفایت باشد آیا پارلمان قدرت برکنار کردن او را دارد؟"

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "پارلمان مسلماً می‌تواند او را عزل کند. در سلطنت مشروطه شاه کاری ندارد که انجام دهد. کلیه امور توسط هیأت دولت و مجلس وکلای ملت رتق و فتق می‌شود."

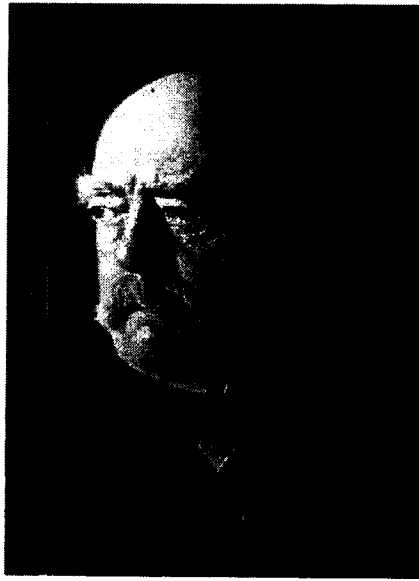
دکتر اسلمنت: آیا پارلمان صدر اعظم را منصوب می‌کند؟

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "خیر؛ شاه صدر اعظم را منصوب می‌کند، اما او در مقابل مجلس وکلای ملت مسئول است.. او مسئول مجلس ملت است و اگر تقصیری نماید عزل خواهد شد. تفاوت در این است که وقتی رئیس ممتازی وجود داشته باشد، مملکت برای خودش دارای

عظمت و اعتباری است. مثلاً، فرانسه و انگلستان را در نظر بگیرید. در فرانسه چنین عظمت و اعتباری منضم به حکومت وجود ندارد، اما در انگلستان برقرار است."

آقای لیتمر گفت، "ما همیشه دربارهٔ ملکوت خدا یا سلطنت الهی صحبت می‌کنیم و ابداً راجع به جمهوری الهی صحبتی در میان نیست. امور دنیوی باید همتای عالم روحانی باشد." حضرت عبدالبهاء فرمودند، "خوب گفتمی. در لندن، سفیر ایران نزد من آمد و گفت بین انگلستان و ایران دربارهٔ موضوع بحث و جدل است. سرادوار گری^{۱۶} گفته که موضوع باید اینطور باشد. من به پاریس آمدم و سفیر ترکیه نزد من آمد و گفت رئیس جمهوری دربارهٔ موضوعی اینطور و آنطور گفته است، اما ما موضوع را معلق گذاشته‌ایم. طولی نمی‌کشد که انتخابات جدیدی برگزار می‌شود و شاید فردی به ریاست جمهوری انتخاب شود که با نظرات ما موافق باشد. اما دربارهٔ آن موضوع در لندن، سفیر گفت، «غیر ممکن است». مادام که گری می‌گوید، «این کار بکنید»، باید انجام شود. رئیس جمهوری مسلماً برکنار می‌شود اما گری باقی می‌ماند. به این علت است که هیکل مبارک [حضرت بهاء الله] می‌فرمایند سلطنت مشروطه بهتر است، زیرا ترکیبی از جمهوری و سلطنت است.

آقای راندال: "در چنین قضیه‌ای آیا شاهدگان و اشراف هم وجود خواهند داشت؟" حضرت عبدالبهاء فرمودند، "کسی که (به حکومت) خدمت کند. هیچکس نمی‌تواند بگوید به من باید احترام گذاشته شود چون پدرم جنرال بوده است. فردی که به کشور خدمت نمی‌کند، هیچ امتیازی بر دیگران ندارد، گو این که ممکن است مورد احترام باشد؛ او به علت خدمات پدرش مورد احترام خواهد بود. اما اگر موضوع منصب و مقام مطرح باشد، هیچ ارجحیتی به سایرین ندارد؛ اما کسی که خدمت می‌کند باید امتیاز داشته باشد؛ باید متمایز باشد. نمی‌تواند به صورت دیگر باشد. اگر اینطور نبود، احدی اهمیتی به خدمت کردن نمی‌داد. مثلاً بیسمارک.^{۱۷} چه خدمت عظیمی انجام داد. او آلمان را اعتلاء بخشید. اما، بعد از او، آلمانی‌ها از هیچ امتیاز خاصی برخوردار نبودند. این مطلب را ملاحظه کنید که آلمان هفتاد میلیون جمعیت داشت. یک نفر این امپراطوری را ساخت و اعتلاء بخشید. این شخص خردمند بود. اما هفتاد میلیون نفر سبب سقوطش شدند. یک شخص بهتر از هفتاد میلیون بود. یک شخص کامل بهتر از صد میلیون انسان ناقص است."



بیسمارک در اوت ۱۸۹۰

دکتر اسلمنت درباره لوحی صحبت کرد که در آن گفته شده در مشرق الاذکار باید فقط آثار حضرت بهاء الله خوانده شود. از ایشان سؤال کرد، "آیا این بدان معنی است که کلام حضرت باب و حضرت عبدالبهاء نباید خوانده شود؟"

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "هیچ ضرری ندارد. اما امر اساسی عبارت از تلاوت آثار حضرت بهاء الله است. ادعیه حضرت باب نیز خوب است. اگر برای موضوعی که مطرح می شود توضیحی لازم باشد، می توانند به کلام عبدالبهاء مراجعه کنند." دکتر اسلمنت عرض کرد، "آیا کلام حضرت عبدالبهاء با بیانات حضرت بهاء الله یکسان نیست؟"

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "بله. حضرت بهاء الله در نصوص مبارکه می فرمایند، "او (حضرت عبدالبهاء) مبین آیات است." من از خودم نظری ندارم. هر آنچه که اراده مبارک تعلق بگیرد اجرا خواهم کرد."

آقای راندال اظهار تمایل کرد که چندین ماه است مشتاق حضور بر سر میز حضرت عبدالبهاء بوده [متوجه شده] شب ورود ما حضرت عبدالبهاء در غذا خوردن با ما سهیم شدند. حضرت عبدالبهاء فرمودند، "سبحان الله؛ ما در نهایت محبت مجتمع شده ایم. این میز که در اینجا قرار دارد همان میز شام در ایام حیات حضرت مسیح است. چون میز شام آن حضرت اجتماعی برای انتشار امر الله بود، تا بتواند نوع بشر را به واسطه محبت جذب نماید. امیدوارم که این میز نیز مانند آن باشد."

لسان عمومی

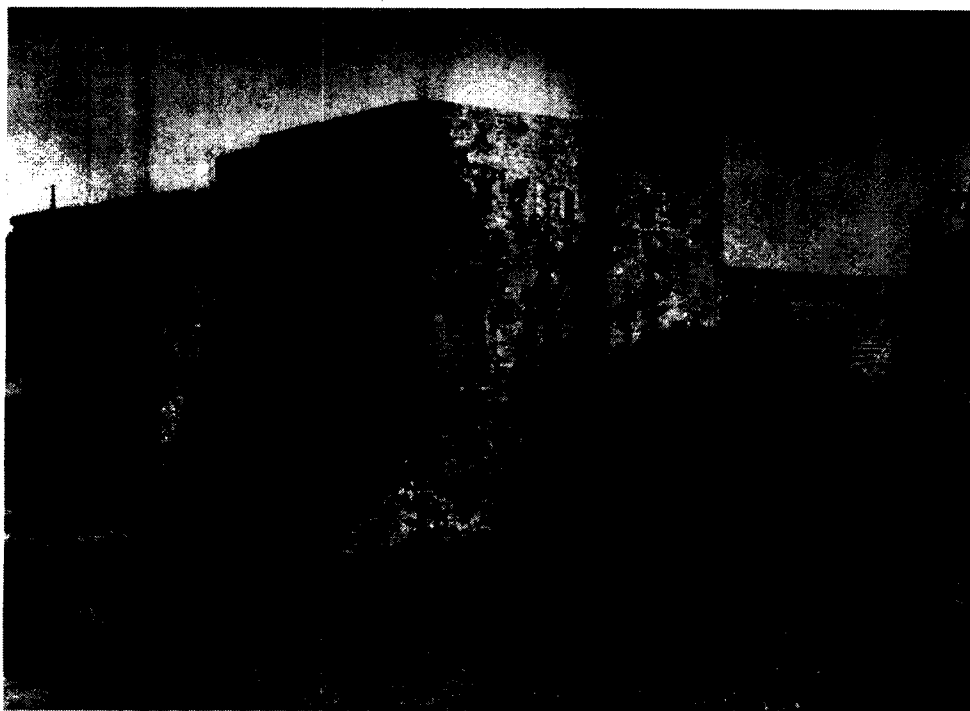
جلسه شامگاهی، ۱۷ نوامبر ۱۹۱۹

هر شامگاه، اندکی بعد از غروب آفتاب، احبای شرق و غرب اطراف کوه کرمل، در تالار بیت حضرت عبدالبهاء جمع می شدند. حضرت عبدالبهاء در چند کلام کوتاه تحیت گفته استقبال می فرمودند، و یکی دو تن از ایرانیان با نغمه ای آسمانی ادعیه و الواح تلاوت می کردند. حضرت مولی الوری آنچنان ساکت بودند که گویی در دعا مستغرق شده بودند، در حالی امواج آرامش به نظر می رسید از هیكل مبارک نشأت گرفته تمامی اطاق را پُر می کرد. سپس ایشان خطابه کوتاهی درباره ایام اولیة امرالله یا درباره اصول الهی حضرت بهاءالله بیان می فرمودند و جلسه خاتمه می یافت. ما که روح جدیدی یافته بودیم برمی خاستیم؛ گویی در نهر نور غرقه شده بودیم.

به احبایی فکر کردیم که در وطن بودند و مشتاق که چنین جلساتی را در امریکا برگزار کنند و مرکز میثاق با هوایمایی روحانی بیابند و در میان ما ساکن شوند. بعداً حضرت عبدالبهاء این میل و آرزوی ما را در خطابه سرمیز شام بیان کردند.

بعد از جلسه شامگاهی بعضی از ما که قرار بود با حضرت عبدالبهاء شام صرف کنیم ماندیم و به گپ زدن با احبَاء مشغول شدیم در حالی که قلوبمان از شدت شغف و سرور به نغمه و آواز مشغول بود؛ تا آن که در اطاق غذاخوری باز شد و جمال محبوب را مشاهده کردیم که از ما دعوت می کردند بر صندلی خویش بر سر میز وحدت جالس شویم.

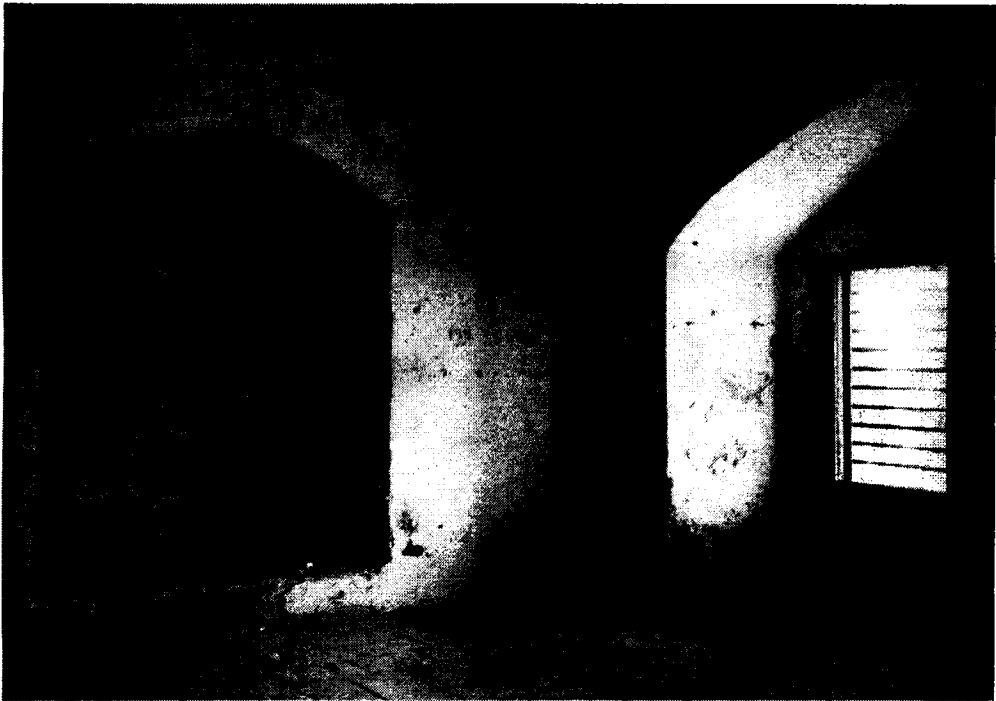
حضرت عبدالبهاء فرمودند، "زمانی ما به مطائب و بلا یای لاتحصی مبتلا بودیم. در عگا شدیداً تحت اذیت و آزار بودیم. الحمدلله شما در کمال مسرت و بهجت به اینجا آمدید. آقای میلز آمد که مرا ببیند اما تقرب مستحیل بود، چه که قراولان بسیار ما را احاطه کرده بودند. چندین مرتبه آمد و بالاخره از مسافتی مرا دید. حالا شما در کمال حریت آمده اید. روز و شب اینجا هستیم و می توانیم با هم باشیم.



تصویری تاریخی از سجن اعظم عکا

بعضی از بهائیان ایران پای پیاده آمده‌اند. آنها نمی‌توانستند وارد عکا بشوند. وقتی معلوم میشد که ایرانی‌اند، به آنها اجازه ورود داده نمی‌شد. آنها به دشتی می‌رفتند که از آنجا می‌توانستند حجره جمال مبارک را ببینند. بعد از نگاه کردن از راه دور گریه می‌کردند و به وطن مراجعت می‌کردند. یکی از مخلص‌ترین و عاشق‌ترین احباء آمد و از راه دور خیره شد. خیلی گریه کرد. بعد از گریستن بسیار مراجعت کرد. موقع مراجعت به ایران، او را شناختند و کشتند. او شهید شد. او یزدی بود؛ مسافرت از شهر زادگاهش تا عکا دو ماه طول کشیده بود. تمام این راه را پای پیاده طی کرد...

"وقتی شما موسیقی ایرانی می‌شنوید عجیب و غریب به نظر می‌رسد، اما وقتی به آن عادت کنید از شنیدن آن بسیار لذت خواهید برد. حال، اگر لسانی عمومی وجود داشت، چقدر عالی بود؛ می‌توانستیم با هم صحبت کنیم. چقدر عالی بود. این را با تمام عالم مقایسه کنید؛ اعظم وسیله محبت لسان عمومی است. در میان نوع بشر ایجاد محبت می‌کند. چه که لسان ملکوت واحد است؛ لسان قلوب است. قلوب موجد محبت با یکدیگر است. به همین ترتیب که لسان ملکوت واحد است، زبان ابناء بشر نیز باید واحد باشد. آنگاه کامل خواهد شد. غیب و شهود، ظاهر و باطن، یکسان خواهد شد.



تصویری تاریخی از حجرهٔ جمال مبارک در سجن اعظم

"ترکی اینجا آمد و یکی از سکنه در کمال محبت به او گفت، «أنت قرّة عینی» (تو نور چشم منی). اعراب از این عبارت برای بیان نهایت محبت استفاده می‌کنند. در ترکی «عین»^{۱۸} به معنی خرس است. به این جهت این مرد او را بلند کرده بر زمین کوبید. کسی که زبان می‌دانست جلو آمد و گفت، «چه می‌کنی؟» جواب داد، «این مرد به من می‌گوید خرس.» دیگری قسم خورد که، «به خدا من گفتم نور چشمم.» اما الحمدلله، علیرغم آن که بهائیان زبان یکدیگر را نمی‌دانند، با قلوبشان همدیگر را درک می‌کنند و بی نهایت مسرورند.

"با آقای ریمی چه کردی؟"

آقای ل تیمر گفت، "در ایالات نیوانگلند مشغول تبلیغ بود. اگرچه مایل است در اینجا باشد

اما از تبلیغ در آنجا خشنود است."

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "آقای ریمی خیلی خوب است. خوب کار می‌کند. ابداً استراحت ندارد. مستمراً در حال سفر از این شهر به آن شهر است. هیچ جایی نیست که نرفته باشد. همه جا رفته، حتی هندوستان. می‌خواهم او را به ایران بفرستم تا یک روز در شرق باشد و یک روز در غرب ... این نفس آیندهٔ عظیمی دارد.

در آمریکا بهائیان هستند که نفوس بسیار خوبی اند. همه را می‌شناسم. آنها به عالم انسانی خدمت می‌کنند و به جمیع عالم عشق می‌ورزند. آنها هیچ خصومتی ندارند. آنها زندگی خود را فدای عالم می‌کنند. اما امتحاناتی که در شرق بوده هنوز در امریکا واقع نشده. چه که اموال آنها غارت شد؛ خودشان اذیت و آزار دیدند و با آنها بسیار بدرفتاری شد؛ و نهایتاً شهید شدند. در یزد در یک روز دوست نفر را کشتند و اموالشان را غارت کردند. حتی نسوان و اطفال شهید شدند. بعضی از آنها حتی به مأمور اعدامشان شیرینی دادند تا دهانشان شیرین شود. آنها دست به حمله نزدند، گو این که هر یک از آنها آنقدر شهامت داشتند که برده نفر غلبه کنند. ابدأ خوف در آنها راه نداشت. وقتی در بیوت خود بودند ابدأ نمی‌دانستند که چه زمانی ده یا بیست آدم مسلح با شمشیر از راه خواهند رسید. ابدأ بیم نداشتند.

"ابتدای امرالله آنها از خود دفاع می‌کردند. یکی از آنها بر بیست یا سی نفر غالب بود. بعد، وقتی به تعالیم الهی پی بردند، دیگر از خود دفاع نکردند."

دکتر اسلمنت عرض کرد، "آیا حضرت باب آنها را هدایت کردند که از خود دفاع کنند یا به علت غفلت و جهالت این کار را کردند؟"

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "آنها از تعالیم خیر نداشتند. ابتدای امرالله بود و تعالیم مبارکه انتشار نیافته بود و آنها از آن اطلاع نداشتند. آنها شجاعانه از خود دفاع می‌کردند. صد و ده نفر در قلعه شیخ طبرسی بودند. آنها مبارزه می‌کردند. مکرراً غالب شدند. قشون با توپ و تفنگ آنها را در قلعه محاصره کرده بود. آنها جز شمشیر هیچ نداشتند، معهداً همیشه قشون را مغلوب می‌کردند. یک شب به سربازان قشون که مسلح به تفنگ در رشته‌ای از هفت سنگر و استحکامات مستقر بودند هجوم آوردند. صد و ده نفر بیرون آمدند و به سنگر اول رسیدند، آن را در هم کوبیدند و سربازان را شکست دادند. سربازان سنگر اول به سنگر دوم فرار کردند. شب خیلی تاریک بود. سربازان سنگر دوم تصور کردند که اینها دشمن هستند و به این سبب سربازان خودی را کشتند. در آن زمان منور نداشتند که با تفنگ به آسمان بفرستند. هر گروهی که در سنگر بودند به گروه بعدی تسلیم می‌شدند. آنها در آن شب هفت سنگر و استحکامات را مغلوب کردند. در همان شب بود که باب‌الباب به شهادت رسید.

"قلعه بایان به محاصره در آمد و مدت هجده روز نان برای خوردن نداشتند. بعد از هجده روز، که در طغ آن بدون غذا ماندند و گرسنگی کشیدند، اعداء آمدند و عهده بستند که هیچ آسیبی به آنها نرسانند. آنها قسم یاد کردند که بایان را به حال خود رها کنند. بایان شمشیرهای خود را گذاشتند، از قلعه بیرون آمدند و وارد اردوی دشمن شدند. مدت هشت روز هیچ نخورده بودند. آنها را دعوت به صرف غذا کردند. موقعی که مشغول خوردن بودند ده جوخه رسیدند و

آنها را با نیزه به قتل رساندند. شهادت آنها در همین حد بود. به این علت است که مردم یزد دوست نفر از آنها را کشتند. آنها ابداً مقاومت نکردند."



نقاش هنرمند بهائی نبرد قلعه را در نظر مجسم ساخته و این اثر را پدید آورده است^{۱۹}

عدالت اقتصادی

مائدة شامگاهی، ۱۷ نوامبر ۱۹۱۹

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "به خاطر دارم زمانی که در امریکا بودیم چند نفر با هم سفر می کردیم. روزهای خوبی بود. همه ذکر الهی بود. هیچ ذکر و کلامی جز ذکر الهی نبود. بخصوص در شیکاگو؛ جلسه اطفال بود. آنها را جمع کردم. خیلی خوب بود. اطفال بسیار روحانی بودند. دخترک کوچکی در میان آنها بود. به مزاح به او گفتم، "می خواهم با این پسر ازدواج کنی." او گفت، "من شوهر شرقی می خواهم."

آقای لئیمر اظهار داشت که نامه ای از دوشیزه آلمان نوبلک دریافت داشته که از یادبود جلسه اطفال در اسلینگن Esslingen آلمان سخن به میان آورده است.



تصویری از حضرت عبدالبهاء و اطفال در اسلینگن آلمان

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "قدرت خداوند را ملاحظه کنید. خانمی با چنین هیکل صغیری، در خدمات مؤید است؛ او مشمول تأییدات عظیمه است. وقتی شخصی موفقیت او را با هیکل جسمانی اش مقایسه می‌کند، صد نفر به اندازه او مؤید نیستند - قامت این خانم اینقدر کوتاه است. به این علت است که تأییدات الهیه لازم است.

"ما در عگا بودیم که کمال پاشا صدراعظم شد. برادرش والی عگا شد. در ترکیه برادر صدراعظم هرکاری که اراده کند می‌تواند انجام دهد. احدی قادر به مخالفت با او نیست. یک روز با کروسه آمد و ما با هم بیرون رفتیم. در راه متوجه شدم که لباس شکار در بردارد و چهار یا پنج سگ بزرگ شکاری هم همراه داشت. غزالی دیده شد. سگها به تعقیبش رفتند.

"یکی از احباب، یکی از احباب عرب، سگ کوچکی داشت. او هم آمده بود. این پنج سگ والی هیچ چیز نگرفتند. این سگ کوچک غزال به آن بزرگی را گرفت. والی خجل شد. وقتی سگها برگشتند شروع کرد به تنبیه آنها. می‌گفت، «چه می‌توانم بکنم؛ بهائیان مؤید هستند. این پنج سگ من نتوانستند چیزی بگیرند، اما این سگ کوچ توانست.» پیاده شد و سگ کوچک را در آغوش گرفت و بوسید. به مالک سگ گفت که سگ را به او پس نخواهد داد.

"موضوع این است که این مس [میس] نوبلاک ناس را مجذوب کرده است. مرد عظیم الجثه‌ای اینجا است به اسم آقای هرینگل Herrigel؛^۲ خیلی عظیم الجثه؛ این خانم او را در سلک مؤمنین در آورد."

خانم آتما نوبلاک در منزل خود در اشتوتگارت آلمان یک سال بعد از صدور الواح نقشه‌های تبلیغی^۱

سرهنگ آلیسون درباره وضعیت حال و آینده شامات [سوریه] و فلسطین سؤال کرد. حضرت عبداله‌بهاء فرمودند، "بدیهی است که فلسطین به دست انگلستان خواهد افتاد و شامات در دست فرانسه باقی خواهد ماند. فرانسه سوریه را به طور موقت در اختیار خواهد داشت، اما نهایتاً تحت سلطه انگلستان قرار خواهد گرفت. حال فرانسه به طور موقت آنجا باقی خواهد ماند. سوریه ترقی می‌کند. بخصوص فلسطین، همانطور که مصر ترقی کرد. مصر تحت سلطه انگلیس بسیار ترقی کرده است.

"اگر مسلمانان، مسیحیان و یهود متحد شوند، ترقی عظیم حاصل شود. یهود فعلاً محبوبیت ندارند، اما ترقی خواهند کرد؛ آنها برای سکونت به این خطه می‌آیند. در کتب انبیاء این وعده داده شده و در الواح جمال مبارک برای یهودیان ایران، هیکل مبارک مرقوم فرموده‌اند که وعودی که به شما داده شده که مجتمع خواهید شد، تحقق خواهد یافت. چهل سال قبل مرقوم فرمودند. بسیاری از یهودیان ایران بهائی شده‌اند و نفوس مقدسه در ظل امرالله وارد شده‌اند."

سؤال: آیا کلیه یهودیان به فلسطین مراجعت می‌کنند؟

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "بعضی از آنها می آیند، اما همه خیر. تعداد یهودیان عالم بیست و پنج میلیون نفر است. همه آنها نمی توانند در فلسطین جمع شوند؛ جای کافی برای آنها وجود ندارد. برای یک میلیون یهودی دیگر جا هست؛ نه بیشتر از آن."

آقای راندال عرض کرد، "حضرت بهاء الله چه مدتی در حیفا تشریف داشتند؟"
حضرت عبدالبهاء فرمودند، "هیكل مبارک چند کوزه به حیفا تشریف آوردند. یک یا دو ماه اقامت می فرمودند."

آقای راندال عرض کرد، "آیا مسائل اقتصادی ابتدا در آمریکا حل نخواهد شد و آیا ایالات متحده قادر نخواهد بود اساس عدالت را بگذارد و مثال و نمونه برای عالم باشد؟"

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "محققاً. مسأله اقتصادی در اروپا و امریکا بسیار اهمیت پیدا خواهد کرد. حل این مسأله مستحیل است الا با دیانت الهی. یوماً فیوماً حل می شود، و مجدداً تولید اشکال می کند. جز با شریعت الهی حل نخواهد شد. عمله و فعله [کارگران] ابدأ راضی نشوند. فی المثل، در مصر دستمزدها سی درصد اضافه شده است. معهداً آنها راضی نیستند. جایی که بلوای ناس باشد، آرام نشود تا وقتی که به اعلی درجه واصل شود. نهایتاً، اوضاع به حالتی برسد که آنها بگویند، «کارخانه‌ها متعلق به ما است و سرمایه‌داران سهم خود را از ما بگیرند.» به آنجا می رسد. «ما سهمی را که آنها دریافت می کنند تعیین می کنیم؛ مثلاً یک عُشر.» آنها نه عُشر مطالبه کنند. هرج و مرج و آشوب غلبه کند. در نهایت به حالتی رسد که عالم انسانی به توقف مطلق مبتلا شود. حتی عمله هم گرسنه مانند. در آن موقع حکومت مطلقه مجدداً برقرار شود تا حکومت این مشکل را حل و فصل کند. مثلاً، اگر عمله کارخانه‌ای اعتصاب کنند، بی ثمر است؛ حکومت بسیار قدرت گیرد. هیچ امری غیر از شریعت الهی چاره کار نتواند. هیچ امری غیر از دین الله. این شامل هر دو است؛ سرمایه‌داران و عمله کارخانه‌ها حریت یابند.
"راه حل باید از قریه ابتدا شود و وقتی که قریه مجدداً بنا شد، بلاد هم بنا شوند. و آن این است که در هر قریه مخزنی تأسیس شود. به لسان دین آن را بیت‌المال گویند. این مخزن عمومی است که با قریه ابتدا شود. این مخزن زیر اداره انجمنی از عقلای جامعه باشد و به معرفت آن انجمن امور هدایت گردد."

واردات سببه یا عواید هفتگانه

"اول، آنچه اعانات لازم است، آنها از بانک به ربح معین اخذ کنند. مثلاً با تنزیل سه در صد از بانک اخذ کنند و به چهار درصد به عامه بدهند. هر زارعی که به ابزار و وسائل احتیاج داشته باشد، آنها جمیع ملزومات را برای او مهیا کنند. وقتی محصول برداشت شود، این اولین عایدی (مخزن) است. اما اخذ این عایدی توزیع مساوی ندارد. مثلاً، محصول شخصی هزار کیلو

است و این فقط تکافوی مایحتاج و معاش او کند. از او چیزی گرفته نمی‌شود. اگر گرفته شود، او محتاج شود و گرسنه ماند. اما ممکن است مایحتاجش هزار کیلو باشد و عایدی‌اش دو هزار کیلو. از او یک عشر گرفته شود. دیگری دو هزار کیلو احتیاج دارد، اما عایدی‌اش ده هزار کیلو است. از او دو عشر گرفته می‌شود. او دو هزار کیلو احتیاج دارد. اگر دو هزار کیلو هم عشریه گرفته شود باز هم شش هزار کیلو باقی می‌ماند. دیگری پنجاه هزار کیلو دارد؛ از او سه عشر گرفته شود. دیگری ممکن است ده هزار کیلو مصارفاتش باشد، اما صد هزار کیلو عایدی داشته باشد؛ از او پنج عشر گرفته می‌شود. هرچه عایدی بیشتر باشد، نسبت (مالیات) از دیاد یابد.

"ثانی، رسوم حیوانات است. به تناسب عایدی از حیوانات [دامداری - م] اخذ شود. فی‌المثل، اگر چنانچه کسی که دارای دو گاو است، دو گاو برای مصارفاتش لازم داشته باشد، چیزی از او گرفته نمی‌شود. هرچه بیشتر داشته باشد، بیشتر از او گرفته می‌شود. این عایدی ثانی است.

"ثالث عایدی مخزن از مال بی وارث حاصل می‌شود.

"عایدی رابع از معادن است. اگر معدنی در اراضی متعلق به شخصی یافت شود، ثلثش راجع به او بقیه راجع به مخزن است.^{۲۲}

"عایدی خامس دفینه [گنج پنهان شده - م] است. اگر شخصی دفینه‌ای بیابد نصف آن را بردارد، و نصف دیگر به مخزن می‌رسد.^{۲۳}

"عایدی سادس، اگر مال بی صاحب [لفته - م] در راه یافت شود، نصف آن به این مخزن راجع است.^{۲۴}

"عایدی سابع عبارت از تبرعات اختیاری است. یعنی آنچه که اشخاص به اختیار خود و در متتهای رغبت به مخزن بدهند. اینها واردات هفت گانه است، اما هفت مصارف معین هم دارد.

مصارف هفتگانه

"اول، ادای عشر حکومت به خزانه عمومی برای مصارفات عمومی.

"ثانی، اکمال معیشت ضروریة فقرا. فقرایی که احتیاج دارند؛ نفوسی که معافند، نه کسانی که عاقل و باطلند. مثلاً، اگر محصول نفسی طعمه حریق شود یا در امور تجارت متضرر گردد، و به این سبب فقیر شود، باید از این نفوس فقیر و محتاج مراقبت شود.

"ثالث، اداره‌ی اعاشه عجزه است؛ یعنی نفوسی که میل دارند کار کنند اما ناتوانند.

"رابع، اداره‌ی ایتام است؛ به آنها هم باید مساعدت و اعانت شود.

"خامس، ادارهٔ مکتب است؛ مدارس باید جهت تعلیم و تربیت اطفال تأسیس و اداره شود.

"سادس، ادارهٔ امور نفوس ناشنوا و نابینا است"^{۲۵}

"سابع، ادارهٔ صحت عمومی است. هر آنچه که برای صحت عمومی ضرورت داشته باشد، باید مهیا گردد. باطلاقها باید خشک و پر شود، آب فراهم گردد؛ هر چه برای صحت عمومی لازم باشد.

"اگر (بعد از این مصارفات) چیزی زیاد بماند، آن را باید نقل به صندوق بیت‌العدل اعظم کرد.^{۲۶} چه که قره دیگر احتیاج ندارد. نفوس گرسنه نمانند، هیچکس بدون لباس نماند. همه در منتهای راحتی و سرور باشند.

"مع کلّ ذلک، این به معنی آن نیست که همه برابرند. در مراتب ابداء خللی واقع نگردد. به این سبب جمیع، از شریف و وضع، از غنی و فقیر، در آسایش باشند. اهل عالم مانند اردو است. در اردو مارشال لازم، جنرال لازم، کاپیتان لازم، و نفر لازم. نمی‌شود که همه سرباز باشند یا همه صاحب منصب باشند. تفاوت مراتب لازم است. اما جمیع، از فرمانده تا ادنی مراتب باید به تکلیف خود واقف باشد. بدیهی است که جنرال نتواند مثل سرباز زندگی کند. مثلاً معیشت رئیس جمهور نمی‌تواند مثل عمله و فعله باشد. ابداء چنین نیست. مقصود این است که یکی باید هدایت کند و دیگری باید نقشه‌ها را اجرا کند."

آقای راندال گفت، "آیا ارجح چنان نیست که قرهٔ بهائی در امریکا تأسیس شود تا این نظریهٔ اقتصادی را اجرا کند و مردم بتوانند آن را در عمل مشاهده کنند و از این نمونه پیروی کنند؟" حضرت عبدالبهاء فرمودند، "قطعاً. اگر روستایی در ایالات متحده تأسیس شود و این نقشه را اجرا کند، رضایت حاصل می‌شود. غنی و فقیر سعادتمند شوند."

دکتر اسلمنت عرض کرد، "آیا حکومت ایران اجازه می‌دهد این قراء و قصبات در ایران تأسیس شوند؟"

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "حکومت ایران اجازه نمی‌دهد. در آینده اجازه خواهد داد. فعلاً رضایت نمی‌دهد. اولیاء حکومت اذن نمی‌دهند.

"اگر در یک قره عمل شود، در سایر قراء و قصبات به موجب آن عمل می‌کنند. اگر اجرا شود خیلی خوب است، اما فعلاً هر نفسی به فکر منافع شخصی خویش است. به این سبب است که اینقدر اختلاف و نزاع وجود دارد. نباید اینطور باشد. اگر این نظام تأسیس شود، عدالت برقرار شود و دیگر جنگ نخواهد بود. در امریکا به اشتراکیون گفتم، «این برنامه‌ها که شما دارید منتج به هیچ نتیجه‌ای نمی‌شود. فرض کنید اموال اغنیا را اخذ کنید؛ بعد از یک سال چه می‌کنید؟ همهٔ شما محتاج می‌شوید و از گرسنگی موت غلبه کند. اما اینطور نمی‌شود چه که نه شما در آسایش خواهید بود نه اغنیا.» این مسألهٔ اعتصاب را فقط با شریعت الله می‌شود حلّ کرد. در مصر

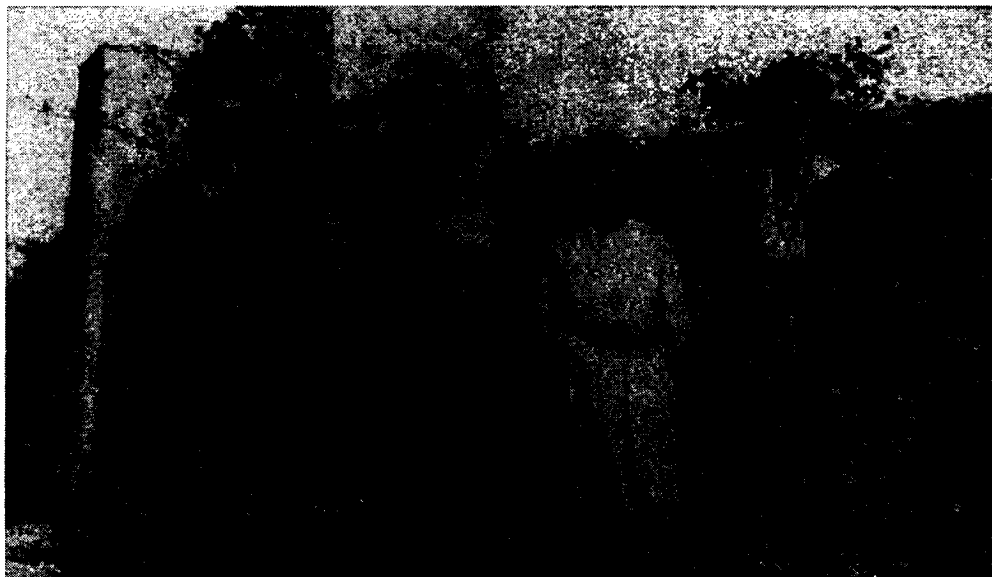
عمله و فاعله سی درصد بیشتر می‌گیرد. سال بعد بیشتر می‌خواهد. آنها اعتصاب می‌کنند. بعد مضاعف می‌شود. باز هم قانع نمی‌شوند. بالاخره می‌گویند می‌خواهیم شریک بشویم. سرمایه داران و کارگران متوقف می‌شوند و امور آشفته و پریشان می‌شود."

اسارت طبیعت

ناهار ۱۸ نوامبر ۱۹۱۹

ناهار همیشه با مسرتی روحانی و محبت و گرمی معنوی در وسط روز صرف می‌شد، زیرا در این ساعت احساس می‌کردیم در بیت مبارک با افکار طلعت میثاق و در کمال حریت در حضور ایشان هستیم. منتظر ورود هیکل مبارک از در ورودی می‌ماندیم؛ غالباً در حالی که گل در دست داشتند با صدای بشاش و شاد می‌فرمودند، "صبح به خیر؛ حال شما چگونه؟"

امروز به نظر می‌رسید به نحوی غیرعادی مسرورند و چشمان شاد و پرنورشان جمیع ما را غرقه در روشنایی ساخت. درباره اقامت خود در پاریس و در خصوص احبای آن صحبت کردیم. هر زمان که امر مبارک مطرح می‌شود حضرت مولی‌الوری به نظر می‌رسد به قطب زنده آن و نور تابناک آن تبدیل می‌شوند. "خیلی خوب؛ خیلی خوب. میل دارم در مراجعت در پاریس توقف کنید. میل دارم پاریس را نورانی نمایم. اول کاری که انجام می‌دهید این باشد که احباء را در پاریس مجتمع سازید و در این جمع آنها را به تشکیل جلسات تشویق کنید. هر شب در پاریس باید جلسه داشته باشند و درباره وسایل تبلیغ امرالله صحبت کنند.



برخی زائران غربی در حضور مبارک: از چپ، آکبرت ویل، دکتر اسلمنت، هری وانداک، بهیبه وانداک، روت وانداک

درباره چینی‌ها و ژاپنی‌هایی که در کشتی بخار "لاپلند" با آنها ملاقات کردیم و گفتگویمان با آنها صحبت کردیم. حضرت عبدالبهاء فرمودند، "سعی کنید در مراجعت مجدداً با آنها ملاقات کنید بخصوص با مخبر جریده ژاپنی و او را تشویق کنید در مراجعتش به ژاپن به اینجا بیاید و با من ملاقاتی داشته باشد.

"اگر نمایندگان از بهائیان به ژاپن بروند اقدامی متعالی انجام دهند، چه که ژاپنی‌ها معتقدند که دینشان منسوخ است. حتی میکادو متوجه شده که دین آنها منسوخ است و لذا نمایندگان را از ادیان مختلف به توجیه دعوت کرده است؛ از مسلمانان و یهودیان و مسیحیان. اما آنچه را که نمایندگان مزبور عرضه کردند نپسندید. او در نظر داشت که یکی از ادیان موجود را انتخاب کند و ترویج دهد، اما به هیچ یک از آنها توجهی نشان نداد. در آن زمان من در عکا تحت محدودیت شدید بودم و ارسال فردی بهائی برای من میسر نبود. و الا کاری شایسته انجام می‌داد. (با خنده) آنها هشت میلیون خدا دارند. از فوجیتا پرسید؛ او می‌داند. اگرچه وقتی جوان بود از مملکت مزبور بیرون آمد اما کاملاً واقف بر اوضاع است.

"مذاکرات ژاپنی‌ها درباره موضوعات دینی عامه ناس را جذب می‌کند. فی‌المثل، آنها شمس را عبادت می‌کنند. آنها می‌گویند که کلیه کائنات به آفتاب احتیاج دارند. بدون شمس هیچ چیز نمی‌تواند وجود داشته باشد، نه در عالم حیوان، نه نبات و نه عالم جماد. وجود آنها به کلی منوط به حرارت و نور شمس است. لذا آنها باید آن شیء عظیم نورانی را عبادت کنند. این موضوع عامه ناس را مجذوب می‌کند. در حالی که واقعیت این است که شمس با تمام جلال و عظمتش اسیر طبیعت است. نه قدرت اراده دارد نه هوش و درایت. سرمویی از طبیعت انحراف نتواند. حرکت خودش را تحت سلطه ندارد. حتی نمی‌تواند اشعه خود را نتاباند. مثل سایر سیارات است. چقدر ماهی در دریا هست و چقدر جواهرات و مرجان‌ها! آنها هم اسیر دست طبیعت‌اند.

"لذا کلیه ممکنات، غیر از انسان، اسیر دست طبیعتند. اما انسان دارای اراده است و طبق خواست و اراده خود عمل می‌کند. حقیقت جمیع اشیاء را کشف می‌کند، اما شمس از وجود خود غافل است. حال انسان در قوانین طبیعت مداخله می‌کند؛ شمشیر از دست طبیعت می‌گیرد و بر فرق طبیعت می‌کوبد.

"انسان دارای روح انسانی است و مثل سایر حیوانات باید طبق قوانین طبیعت عمل کند. همیشه باید روی زمین باشد، دارای بال نیست، مثل ماهی غشاء ندارد. اما پرنده می‌شود و در هوا پرواز می‌کند. ماهی می‌شود و در اقیانوس شنا می‌کند. این مخالف قوانین طبیعت است. این در خصوص جمیع موقفیت‌های دیگر او مصداق دارد. انتصارات انسان ثابت می‌کند که تحت سلطه طبیعت نیست. قوه منطبق او را فاتق بر طبیعت می‌کند.

"طبیعت فاقد منطبق است؛ قوه اراده ندارد. نمی تواند اسرار خود را کشف کند؛ نمی تواند آینده را ببیند؛ نمی تواند گذشته را به خاطر آورد؛ نمی تواند اکتشافات معنوی داشته باشد؛ نمی تواند در یک دقیقه با شرق و غرب ارتباط داشته باشد؛ نمی تواند صوت را در دستگاهی حبس کند و امثال آن. این ثابت می کند که روح انسان بالاتر از طبیعت است. این شمس، با نورش، اسیر طبیعت است؛ هیچ اراده ای ندارد، اما روح انسان بالاتر از خورشید است. نور چیست؟ پدیده ای است؛ اگر نور معیار عظمت است، کرم شب تاب مرجح بر انسان.

"قوای حیوانات، امثال شیر، پلنگ، گرگ، مار بر جسم انسان تفوق دارد؛ اما روح او متفاوت است. بنابراین او برتری دارد. می تواند آنها را محبوس کند. انسان می تواند افعی افریقایی^{۳۷} را تحت سلطه خود در آورد و پلنگ وحشی را بگیرد و اهلی کند تا مثل بره رام شود.

"لذا مشهود است که انسان دارای روحی است که بالاتر از هر چیز دیگر است. قوه مزبور می تواند اسرار طبیعت را کشف کند، به رموز زمین و آسمان پی ببرد. می تواند در شرق باشد امور عظیمه و وسیعه را در شرق سامان دهد. این ثابت می کند که در انسان قوه ای وجود دارد که اعظم از طبیعت است."

حضرت مولی الوری به مارگرت، که مشغول کندن پوست خرما بود، توجه کرده فرمودند، "خرما برای هضم غذا و تولید حرارت مفید است" و سپس او را دختر خود خوانده فرمودند، "او صادق است؛ قلبش پاک است." بعد او را "بهیه" به معنای "مشحون از نور" نامیدند و فرمودند که این صورت مؤنث "بهاء" و اسم خواهر حضرت عبدالبهاء است که همه ایشان را به نام ورقه مبارکه علیا می شناسند.



حضرت ورقه مبارکه علیا و سرکار منیره خانم حرم حضرت عبدالبهاء

نبوّات

صرف مائدهٔ شبانه ۱۸ نوامبر ۱۹۱۹

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "جمال مبارک شرق و غرب را با هم مجتمع فرمود. به این سبب ما بسیار مسروریم. این شوخی نیست، بلکه موضوعی بسیار جدی است. ماورای ادراک است. از بدایت زمان الی یومنا هذا چنین واقعه‌ای ابدأ حادث نشده که قلوب اهل شرق و غرب متحد شود. بین آنها هیچ فرقی نباید وجود داشته باشد.

مارگرت راندال از تأسیس مجلهٔ نوجوانان بهائی سخن گفت و طالب نامی برای آن شد. وقتی به حضرت عبدالبهاء گفته شد که چه کسی مسئول آن است، لبخند زیبایی سیمای مبارک را روشن کرد و فرمودند، "نام آن نشریهٔ اطفال ملکوت است.^{۲۸} چه کسی آن را می‌نویسد؟ این اسم مناسب آن است.

"اطفال بهائی آگاه‌تر از مردان خردمندان پیش از این هستند. حضرت ابن ابهر دو طفل داشت. آنها اینجا آمدند. کاملاً مشهود بود که آنها بهائی متولد شده‌اند. آنها در جلسات می‌نشستند و مناجات جمال مبارک را در کمال ملاحظت تلاوت می‌کردند. روح‌الله، برادر میرزا عزیزالله خان ورقا دوازده ساله بود. در سن دوازده سالگی با پدرش به شهادت رسید. ابدأ آکراه نشان نداد؛ ابدأ متزلزل نشد و خوف نداشت. یک روز آمد اعتراف کند. گفتم، «چه کرده‌ای؟» گفتم، «سیلی به صورت کودکی زدم.» پرسیدم، «چرا سیلی زدی؟» گفتم، «آمد و آنقدر برایم مزاحمت ایجاد کرد که عصبانی شدم. از شدت خشم او را زدم. شک ندارم که می‌آید و شاکمی می‌شود. قبل از آن که بیاید آمده‌ام به شما بگویم. بگویید بیاید و به صورت من سیلی بزند تا کفاره‌اش باشد.»

آقای راندال سؤال کرد که آیا حضرت عبدالبهاء در مورد تحقق نبوّات و بشارات حضرت بهاء‌الله، حضرت باب و حضرت عبدالبهاء به طور کلی بیاناتی می‌فرمایند.

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "بسیار کثیر است؛ بسیار فراوان است. برخی از آنها در کتاب مفاوضات توضیح داده شده است. به آن مراجعه کنید. فی‌المثل، در عهد عتیق زمان را به صورت چهل و دو ماه ثبت کرده است. باز هم در عهد عتیق می‌گوید که هر روز عبارت از یک سال است. چهل و دو ماه می‌شود هزار و دوست و شصت روز. این واضح و بدیهی است. این می‌گوید چهل و دو ماه و همچنین در چند جا می‌گوید که هر روز عبارت از یک سال است. این تاریخ زمان تعیین شده برای ظهور موعود است. طبق تقویم شرقی در سال ۱۲۶۰ حضرت باب ظهور فرمود. این منطبق با سال ۱۸۴۴ سنهٔ میلادی است. در آن سال در امریکا واقعهٔ غریبی اتفاق افتاد. در آن شب بعضی نفوس شهر را ترک کرده منتظر ماندند. تا صبح آنها در خارج از شهر منتظر ظهور موعود بودند. این در شهر نیویورک معلوم و معروف است. جناب میرزا ابوالفضل

آن را در کتابش شرح داده. در کتاب عهد عتیق اینطور شرح داده شده است. بعد از ویرانی هیکل تا ظهور مسیح، یعنی مجی ماشیح، هفتاد هفته سپری شود. هفتاد هفته عبارت از چهارصد و نود روز است. یک سال بعد از تأسیس هیکل چهارصد و نود سال طی شد، بعد حضرت مسیح ظاهر شد.

در همان کتاب نبوت زیادی درباره حضرت محمد و ائمه وجود دارد. نبوت بسیار است. فی المثل نوشته شده که در سال ستین [۱۸۴۴ میلادی] موعود ظاهر خواهد شد. این تحقق یافت. به همین ترتیب شیخ احمد مرحوم و همچنین سید کاظم رشتی و همچنین سید محمد اخلاطی^{۲۹} و محی الدین آن را بشارت داده‌اند. مختصر آن که تعداد این بشارت بسیار است. در مقاله شخصی سیاح ذکر شده که سید محمد از جمله نفوسی است که نبوت زیادی راجع به آینده دارد. راء و غین دو حرفی هستند که مسلمانان و یهودیان، هر دو، در محاسبات خویش به کار می‌برند. هر یک از این دو دارای ارزش عددی هستند. را معادل دوست و غین معادل هزار و شصت است [نویسنده دچار اشتباه شده است. احتمالاً حضرت عبدالبهاء "غرس" را توضیح داده‌اند و ایشان س را در موقع یادداشت یا ترجمه فراموش کرده است. س معادل شصت است - م]. دوست را به هزار و شصت اضافه کنید به رقم ۱۲۶۰ خواهید رسید. بدیهی است که ظهور موعود [در آن موقع] واقع می‌شود.

"نبوت زیادی وجود دارد اما ما آنها را به عنوان دلیل و برهان به کار نمی‌بریم. ما ظهور جمال مبارک را به طرق دیگر ثابت می‌کنیم. زیرا خورشید نیازی ندارد که دیگران بر وجودش شهادت دهند. آیا چنین نیست؟"^{۳۰} آیا لزومی دارد که کسی بگوید خورشید می‌تابد؟ نفس ظهورش کافی است. لذا عرفان حاصل از جمال مبارک فی نفسه کافی است. هیکل مبارک کتب نازل فرموده‌اند. در مورد یکی از آنها به اختصار و در کمال ایجاز بیان کنم. از بدایت عالم الی یومنا هذا، احدی در زیر سلاسل و اغلال به تأسیس امرش اقدام نکرده است. حضرت بهاء الله را دو سلطان مسجون ساختند و قراول به حراست گماشتند و جمیع را از ملاقات منع نمودند. باری، تحت چنین شرایطی امرش را بلند کرد. در حینی که در سجن بود امر مبارکش را تأسیس فرمود. از بدایت زمان تا به حال هیچ امری قابل مقایسه با آن نیست.

"جمیع حوادث و وقایع اخیره را پیش‌بینی فرموده‌اند. (به آقا و خانم آیسون توجه کرده فرمودند) یک روز بیاید تا آنها را به شما نشان دهم. هیکل مبارک دو مرتبه با ناپلئون (سوم)، زمانی که در اوج قدرت و جلال بود، مرقوم فرمودند؛ به ویلیام^{۳۱} نیز مرقوم فرمودند و در خطاب به او به صریح عبارت بیان کردند که، "از مقامت معزول خواهی شد و سقوط خواهی کرد. مبدا مغرور شوی [ایاک آن یمنعک الغرور عن مطلع الظهور] - م [آیا مشاهده نکردی که بر سر ناپلئون چه آمد؟] "ادگر من کان أعظم منک شأناً و اکبر منک مقاماً این هو و ما عنده. انتبه و لاتکن من

الراقدين" (مضمون: به یاد آور کسی را که از لحاظ شأن و مقام بزرگتر از تو بود. حال کجا است خود او و آنچه که داشت؟ بیدار شو و نباش از به خواب رفتگان) - م] همان سرنوشت در انتظار تو است. من ناله برلن را می شنوم با آن که الیوم در نهایت درجه شکوه و جلال است، من فریاد زاری اش را می شنوم. می شنوم که ناله می کند و می گیرد ["نسمع حنین البرلین ولو أنها الیوم علی عز مبین" (کتاب اقدس، بند ۹۰ - مضمون: می شنوم ناله برلن را با آن که امروز در عزت آشکار است) - م].

"هیكل مبارک طهران را، هنگامی که ناصرالدین شاه در اوج جلال و عظمت بود، خطاب کردند و فرمودند، «ای طهران، پریشانی بر تو غالب خواهد آمد و امور منقلب خواهد شد» [یا ارض الطاء ... سوف تنقلب فیک الامور... (کتاب اقدس، بند ۹۳ - مضمون: ای طهران ... به زودی امور در تو آشفته خواهد شد)].

بعد قسطنطنیه را زمانی مخاطب قرار دادند که امپراطوری عثمانی در اوج قدرت بود. فرمودند، «ای شهری که بین دو دریا هستی. کرسی ظلم بر تو حاکم است. عنقریب به وضعیتی مبتلا خواهی شد که حنین و ناله همه، نسوان و اطفال، به آسمان خواهد رسید.» ["یا اینها النقطة الواقعة فی شاطی البحرین قد استقر علیک الكرسي الظلم ... فسوف تفتنی و الرب البرية و تنوح البنات و الأرامل و ما فیک من القبائل. كذلك ینبک العلیم الخیر" (کتاب اقدس، بند ۸۹ - مضمون: ای نقطه ای که در ساحل دو دریا واقع شده ای. تخت و سریر ظلم بر تو مستقر شده و حکومت می کند ... پس به زودی قسم به خدای بندگان نابود می شوی و دختران و بیوگان و کل قبائلی که در تو زندگی می کنند به ناله و نوحه پردازند. اینچنین خبر داد به تو خدای دانای آگاه.]. آنچه که هیكل اطهر درباره امپراطوری عثمانی فرمودند بعینه واقع شد. سپس فرمودند، "این عبدالحمید جغد است؛ و جغد در بیت ساکن نشود. ۳۲ هیكل مبارک خاتمه کار عبدالحمید را نیز پیش بینی فرمودند. حضرت بهاء الله در زندان عبدالحمید بودند. زمانی که هیكل مبارک در سجن بودند، در چنین وقتی آن خطابات مهیمه را فرمودند.

"هیكل مبارک مانند سلطانی بودند که رعایا را مخاطب قرار می داد. زندانی شدن حضرت بهاء الله مانند زندانی شدن دیگران نبود. بسیاری از مقامات دولتی به سجن می آمدند. متصرف عکا پنج سال تلاش کرد تا به حضور مبارک مشرف شود. ابدأ اجازه نفرمودند. همه بر این واقفند. موقعی که هیكل مبارک در سجن بودند، در نهایت عظمت و جلال بودند و همه [در حضور مبارک] خاضع و خاشع. عبدالحمید فرمانی صادر کرده بود که جمال مبارک مأذون به ترک حجره خود نیستند. قراولان حراست می کردند. اگر من به آنجا می رفتم به من اجازه دخول نمی دادند. معهدا خیمه جمال مبارک روی جبل کرمل نصب شد. احباء گروه گروه به خارج از مدینه عکا می آمدند تا هیكل مبارک را زیارت کنند.

"همیشه شصت یا هفتاد زائر بهائی اینجا بود. احدی جسارت تکلم به کلامی نمی‌کرد. اگر شما آنجا بودید حیرت می‌کردید.

"معاون والی یمن، عزیز پاشا، در عرشه کشتی بخار بود و پیغامی برای من فرستاد که، «بیایید؛ می‌خواهم شما را ببینم.» رفتم. از من پرسید، «این خیمه و خرگاه از کیست که از این فاصله مشهود است و مثل و مانند ندارد؟» گفتم، «غرفه بهاء‌الله است؛ خیمه بهاء‌الله است. این سجن او بود.» گفتم، «سجن بهاء‌الله این است!»

"وقتی ابتدا وارد قشله شدیم خیلی مشکل بود. همه در قشله محبوس شدند. احدی اجازه خروج نداشت. حتی وقتی خواستم به حمام بروم اجازه ندادند. در آن زمان الواحی نازل شد که هنوز حفظ می‌شود و در آن الواح احباء را دلداری می‌دهند و می‌فرمایند محزون نشوند، «چه که عنقریب ابواب مفتوح خواهد شد و خیمه من خارج از جدار نصب خواهد شد.»^{۳۳} مدت دو سال خیلی سخت بود. بعد از دو سال قشله را ترک کردیم. در سال نهم جمال مبارک مدینه را ترک کردند. هیکل مبارک در خارج از عکا اقامت گزیدند. گاهی به عکا تشریف می‌بردند.

"فرمان صادر شده بود که همه حبس ابد باشیم. جمیع ما باید الی الابد محبوس باشیم. وقتی به اینجا (حیفا) آمدم متصرف مرا خواست و گفت، «این فرمان سلطان است که شما نباید قشله را ترک کنید.» بعد امر کرد که فرمان را نزد او بیاورند و بخوانند. نوشته شده بود، «حبس ابد.» گفتم، «کذب است؛ حقیقت ندارد.» متصرف حیرت کرد و فریاد زد، «این فرمان سلطان است!» گفتم، «من برای ابد نمی‌توانم در این عالم بمانم؛ عبدالحمید هم نمی‌تواند الی الابد بماند. وقتی نمی‌توانم در این عالم بمانم پس نمی‌توانم برای همیشه محبوس باشم. یقیناً یومی خواهد آمد که می‌میرم و از این سجن خلاص خواهم شد. پس این فرمان کذب است.»^{۳۴}



کاروانسرای محل اقامت زائرین زمان حضرت بهاء‌الله که گاهی مدت زیادی در آن اقامت می‌کردند.^{۳۵}

آقای راندال گفت، "در کتاب دانیال به چه تاریخی اشاره شده است که می‌گوید، "خوشا به حال آن که انتظار کشد و به هزار و سیصد و سی و پنج روز برسد" [کتاب دانیال نبی، باب ۱۲، آیه ۱۲]؟

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "این تاریخ طبق تقویم شمسی محاسبه می‌شود. از زمان بعثت حضرت محمد، بنا به تقویم شمسی، هزار و سیصد و سی و پنج سال باید بگذرد. در آن زمان امر مبارکی اتفاق می‌افتد؛ این محاسبه بر مبنای تاریخ هجری [شمسی] است. سه یا چهار سال قبل از ۱۹۱۷ یهودیان آن را به سال ۱۹۱۷ تعبیر کردند. آنها آن را بر مبنای سال قمری محاسبه کردند. بر مبنای تقویم قمری این مدت هزار و صد و پنج سال می‌شود. سه سال قبل آنها انتظار می‌کشیدند. همه جا نوشتند ماشیح [مسیح موعود یهودیان] ظاهر خواهد شد. هاخام‌های ارض مقدس همه جا نوشتند. حتی یکی کلیمیان ایران به دیدن من آمد. او گفت، «در سنه ۱۳۳۵ ماشیح ظاهر می‌شود. این مسلم است. جمیع هاخام‌ها در این مورد اتفاق نظر دارند.» گفتم، «موعود شما حضرت مسیح بود. او هزار و نهصد سال پیش ظهور کرد.» گفت، «او ظهور نکرده. در سال ۱۹۱۷ باید بیاید.» گفتم، «اگر نیاید، چه می‌کنید؟» جواب داد، «صد بار به من چوب بزنید.» آخر سال رسید و مجدداً کسی را دنبالش فرستادم. نیامد. چند مرتبه دنبالش فرستادم، اما نیامد. اسمش اشمایل بود. پزشک بود؛ اینجا کحالی [چشم‌پزشکی] می‌کرد. هر کار کردم از من دوری کرد تا بیچاره مُرد."

دکتر اسلمنت عرض کرد، "در خاتمه ۱۳۳۵ منتظر چه باید باشیم؟ چه چیزی را شاهد خواهیم بود؟"

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "الحمد لله شما هنوز جوانید. صلح عمومی تأسیس خواهد شد؛ وحدت عالم انسانی تأسیس خواهد شد. دیگر جنگی باقی نخواهد ماند. تعالیم الهی ترویج خواهد شد. لسان واحد اتخاذ می‌شود و انتشار می‌یابد. سوء تفاهات از بین خواهد رفت و همه چیز به نحو مطلوب خواهد بود."

آقای راندال پرسید، "آیا جغرافیای جهان در آن زمان مثل امروز خواهد بود؟"

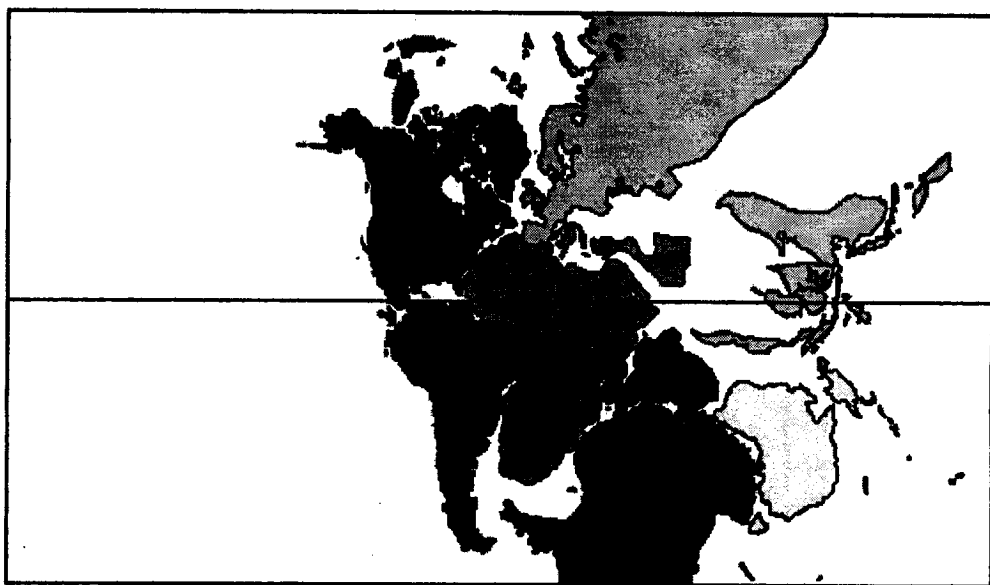
حضرت عبدالبهاء فرمودند، "تغییرات وجود خواهد داشت. اماکنی وجود دارد که قطعاً ثابت شده که زمانی دریا بوده است. انقلابات و وقوعات عظیمه عالم سبب آن شده است. مثلاً، ارتفاع کوه‌های هیمالیا قریب نه هزار متر است. این یکی از بلندترین رشته جبال است. در قلّه آن بقایای بسیاری از سخت‌پوستان دریایی وجود دارد؛ تعداد آنها بسیار و غیر قابل شمارش است. مثلاً هیکل اصلی اسفنج دریایی. قلیا در آنجا یافت شده است. آنقدر زیاد است که حمل و نقلش به آنجا مستحیل است. این نشان می‌دهد که اینجا زمانی قعر دریا بوده است. در جزیره سورس Source در دریای مدیترانه زمانی زلزله عظیمی رخ داد. شروع به فوران کرد تا جزیره بزرگی شد.

بعد سخت و جامد شد؛ اول سیال بود بعد سفت و جامد شد. سنگ سبزی شد. بعد تدریجاً خرد و متلاشی شد. لذا جغرافیای عالم به یک حالت باقی نمی ماند.

"در ایران دریاچه بسیار عظیمی وجود داشت. بسیار عظیم. به کلی ناپدید شد و جای آن را سنگ گرفت.^{۳۶} در هزار یا دو هزار سال، ممکن است دوباره بجوشد و ظاهر شود. لهذا جغرافیا تغییر می کند؛ طبیعی است."

آقای لیتمرگفت، "این تغییر ناگهانی است یا تدریجی؟"

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "تدریجی است. حتی زمین شناسان می گویند که امریکا و آسیا زمانی به هم ملحق بودند. حال مجزاً هستند. ابتدا چنین نبود. این تغییرات اتفاقی است. آسیا در شمال به امریکا ملحق شد. زمین شناسان در این مورد اتفاق نظر دارند. بعداً تجزیه حاصل شد."



تصویری از قارّات عالم در ۲۲۰ میلیون سال قبل^{۳۷}

دکتر اسلمنت گفت، "شخصی از اهالی ابردین Aberdeen از بوشهر تا شیراز را با اتومبیل طی دو ساعت طی کرد."

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "الآن اتومبیل ها از بوشهر به شیراز می روند. این قرن بسیار عظیم است. بسیاری از اسرار وجود مکشوف خواهد شد. اختراعات عظیمه شود و اکتشافات جسیمه صورت گیرد."

پیامی به امریکا

ناهار ۱۹ نوامبر ۱۹۱۹

امروز حضرت عبدالبهاء فرمودند که اگرچه خیلی خسته هستند، اما محبت عظیمی که به ما دارند سبب شد احساس کنند همواره مشتاقند که با ما باشند. حضرت مولی‌الوری نیمه شب برخاسته و مدت چهار ساعت به تصحیح الواح مشغول بودند. اما، علیرغم خستگی، مُدام با بهیه و فوجیتا مزاح می‌فرمودند، و سبب شدند که چندین مرتبه همه به صدای بلند خندیدند و خود ایشان هم با تمام وجود و از ته دل خندیدند.

در موقع صرف غذا، آقای راندال دربارهٔ رونالد، پسر کوچک گریس Grace و هارلان اوپر Harlan Ober با هیکل مبارک صحبت کرد. حضرت عبدالبهاء بسیار علاقمند شدند و در مقابل تقاضای آقای راندال فرمودند، "اسم او را عزیز بگذارید که به عربی به معنای گرمی است. سپس آقای هتوی تقاضای اسمی برای دخترش دوروتی Dorothy کرد و گفت که دخترش مملو از نور و روشنی است. حضرت عبدالبهاء فرمودند، "نام او را از اسامی فارسی می‌گذارم. اسم او را «مهپاره» بگذارید. این اسم از دو کلمه تشکیل شده. یکی «ماه» و دیگری «پاره» به معنای بخش یا قسمت. ترجمهٔ آن «بخشی از ماه» است."

آقای راندال گفت، "آیا الواح نقشهٔ تبلیغی که احمد سهراب بهار گذشته آورد و در کانونشن نیویورک عرضه کرد در مشرق‌الاذکار حفظ خواهد شد یا به نواحی مختلفی که مخاطب قرار گرفته‌اند باید تسلیم شود؟ حالا در صندوق امانات محفوظی در شهر نیویورک در اختیار ما است." حضرت عبدالبهاء فرمودند، "فعلاً ارجح و اولی آن که کلیه اسناد در صندوق امانات محفوظی در نیویورک حفظ شود. بعداً می‌توانید تمامی آنها را در مشرق‌الاذکار بگذارید. آنها را روی دیوار آویزان کنید نه آن که در صندوق بگذارید."

آقای لتیمر گفت، "در مراجعت ما اول سؤالی که احباء مطرح می‌کنند این است که حضرت مولی‌الوری کی به امریکا برمی‌گردند." حضرت عبدالبهاء فرمودند، "بینیم اراده الهی چیست. اگر امریکا نورانی شود، نورانیتش مثل مغناطیس مرا به خودش جذب خواهد کرد. اگر امریکا همان امریکایی شود که من مایلم که بشود، مسلماً می‌آیم و به جمیع نقاط، به جمیع ایالات خواهم رفت."

در این موقع غذای ترکی برایمان آوردند؛ کلوچهٔ خوشمزه‌ای بود که داخل عسل گذاشته بودند؛ به آن "لقمة القاضی" می‌گفتند. حضرت عبدالبهاء داستان زیر را تعریف کردند.



نوعی لقمه‌القاضی (آن را بهترین غذای منطلقه شام (سوره) گویند. نام دیگرش زلابیه است

"ترکها شیفته خوردن هستند. در این رابطه مثل راهب‌ها عمل می‌کنند چون دوست دارند خیلی زیاد بخورند. قضات خیلی این غذا را دوست دارند. زمانی دو مرد بر سر قطعه زمینی دعوا داشتند. بحث بر سر این بود که خط مرزی زمین کجا است. یکی از آنها قاضی را برای شام به منزل دعوت کرد. بعداً قاضی رفت و خط مرزی را تغییر داد و قطعه زمینی از حریف را گرفت و به این داد. وقتی طرف مقابل متوجه قضیه شد، قاضی را برای شام به منزلش دعوت کرد و این غذا را جلوی او گذاشت. وقتی قاضی این غذای خوشمزه را میل کرد برگشت و چون به حریف قبلی ده متر داده بود، حالا خط مرزی را تغییر داد و بیست متر به نفر دوم داد، چون نفر اول فقط با تخم مرغ از او پذیرایی کرده بود. وقتی نفر اول از قاضی پرسید، «چرا به من ده متر دادی و بعد بیست متر از من گرفتی؟» قاضی جواب داد، «خط اول بر مبنای تخم مرغ بود، اما این خط بر اساس لقمه‌القاضی است.» به این ترتیب این غذا به این اسم تسمیه شد."

دکتر اسلمنت درباره فقره‌ای از کتاب *قوای اسرارآمیز مدنیت*^{۳۸} سؤال کرد، آنجا که آمده است که اگر یکی از کشورها ماده‌ای از مفاد محکمه بین‌المللی را نقض کند جمیع ملل علیه او قیام کرده آن را مضمحل خواهند کرد. "مقصود از این فقره چیست؟"

حضرت عبدالبهاء فرمودند مقصود از این عبارات این است که کلیه حکومت‌ها عالم باید متفقاً قیام کنند و حکومت ظالم را معزول کرده تغییر دهند؛ اما مقصود اضمحلال و نابودی مردم نیست."

آقای لئیمر پرسید، "آیا حضرت عبدالبهاء کتاب *قوای اسرارآمیز* را نوشتند یا تقریر فرمودند کسی دیگر نوشت."

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "تقریر کردم."
آقای لیمرسپس درباره مؤلف و صحت مقاله شخصی سیاح سؤال کرد.
حضرت عبدالبهاء فرمودند، "کسی که تاریخچه (نه یادداشت‌ها) را نوشت، بیشتر مطالب
آن را از من دریافت کرد."

دکتر اسلمنت به مطالبی از کتاب *قوای اسرارآمیز* اشاره کرد؛ آنجا که نوشته شده رجالی که
در بیت‌العدل خدمت می‌کنند اجرت خویش را باید از درآمد شخصی تأمین کنند. "آیا این بدان
معنی است که آنها نباید حقوق دریافت کنند؟"^{۳۹}
حضرت عبدالبهاء فرمودند، "این بدان معنی است که نباید به آنها رشوه داد. هیچ معنی
برای دریافت حقوق وجود ندارد. وقتی این کتاب نوشته شد در ایران ارتشاء خیلی زیاد بود."^{۴۰}

THE
MYSTERIOUS FORCES
OF CIVILIZATION

Written in Persian by an Eminent Bahai Philosopher

TRANSLATED BY
JOHANNA DAWUD

تتمت تصانیف ابی‌انفیس البهاء
که از این نوشتارین دانود
از صحن بان‌فاری بایستی جرمود

CHICAGO
BAHAI PUBLISHING SOCIETY
1918

All Rights Reserved

برای دسر قدری میوه کاج آوردند که حضرت عبدالبهاء فرمودند در ایران بسیار خوشمزه و مطلوب است. یکی از آنها را برداشتند و شکستند و به هر یک از ما به نوبت قسمتی عنایت کردند. سپس برخاسته عزیمت فرمودند. قلوب ما بسیار تحت تأثیر قرار گرفت که اینقدر مورد توجه و عنایت هیکل مبارک هستیم در حالی که امور امریه و امور عالم وقت بسیار زیادی از ایشان را به خود اختصاص می داد.

جنگ

صرف شام، ۱۹ نوامبر ۱۹۱۹

آقای لئیمر پرسید که آیا این آخرین جنگ همان نبرد آرماگدون [ارمجدون] بود. حضرت عبدالبهاء فرمودند، "بله. چه امری اعظم از این جنگ می توانست باشد؟ در این جنگ تمامی اهل عالم شرکت کردند."^۱

آقای ویل پرسید که آیا نبوتی که در فصل ماقبل آخر کتاب دانیال شده، که پادشاه شمال با پادشاه جنوب به نبرد خواهد پرداخت مربوط به همین جنگ است. حضرت عبدالبهاء فرمودند، "بله، به همین جنگ مربوط است."

آقای راندال گفت، "اگر مجمع اتفاق ملل شامل جمیع ملل عالم نشود، آیا برای امریکا بهتر نیست که خارج از آن باقی بماند؟"

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "مسئلاً. امریکا زمانی باید وارد شود که نمایندگان جمیع ملل در آنجا حضور داشته باشند. در این صورت محکمه کبرای بین المللی خواهد بود."

آقای راندال گفت، "آیا رؤیایی که در باب آخر کتاب دانیال راجع به سه شخص سفیدپوشی که در کناره رودخانه ایستاده بودند و یکی روی آبهای رودخانه بود به این ظهور مربوط می شود؟"

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "بله. من این مطلب را در کتاب مفاوضات توضیح داده ام. به آن مراجعه کنید. واضح خواهد شد.

"جمال مبارک ما را از کلیه منازعات و بلایا نجات داده رهایی بخشیدند، و ما را در صلح و آشتی با جمیع ملل و امم قرار دادند. هیچ جایی برای نزاع باقی نگذاشتند."

آقای لئیمر پرسید، "آیا فرد بابی، آقا محمدعلی، که با حضرت باب شهید شد، با شلیک اول گلوله ها کشته شد یا در دفعه دوم؟"

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "با همان اولین شلیک کشته شد؛ بعد مثله شد."^۲ اما به رمس حضرت باب در اولین شلیک هیچ گلوله ای اصابت نکرد."^۳

سپس آقای لئیمر درباره انتقال رمس حضرت باب به طهران سؤال کرد.

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "درست همان است که در مقاله شخصی سیاح آمده است. مقاله شخصی سیاح را بخوانید؛ همان است. کلیه شروح دیگری بی اساس است. سلیمان‌خان شهید رمس مبارک را به طهران آورد."^{۴۴}

بیت العدل

ناهار ۲۰ نوامبر ۱۹۱۹

حضرت عبدالبهاء لطف الله را فرا خواندند که در کنار ما سر میز بنشیند و تعداد ما برای صرف ناهار را به نه نفر برساند. وقتی دکتر اسلمنت ترجمه نامه‌ای از یکی از احبای اشتونگارت را تقدیم کرد، سیمای هیکل مبارک درخشید و فرمودند، "می‌خواهم تو را به آلمان بفرستم. احبای را بسیار مشتعل خواهی یافت. اگر فقط یک روز را در آنجا بگذرانی، بسیار مسرور خواهی شد." وقتی به هیکل مبارک گفته شد که چهره‌های اطفال آلمانی چقدر بشاش است، چقدر در کمال آرامش ساعت‌ها در جلسات می‌نشینند، در حالی که خردسالان بهائی امریکایی بسیار ناآرامند، فرمودند، "فعالیت همیشه بهتر از آرام گرفتن است. برای جسم انسان فعالیت به مراتب بهتر است. فؤاد، پسر خاله کوچک شوقی،^{۴۵} تمام روز را ناآرام است."

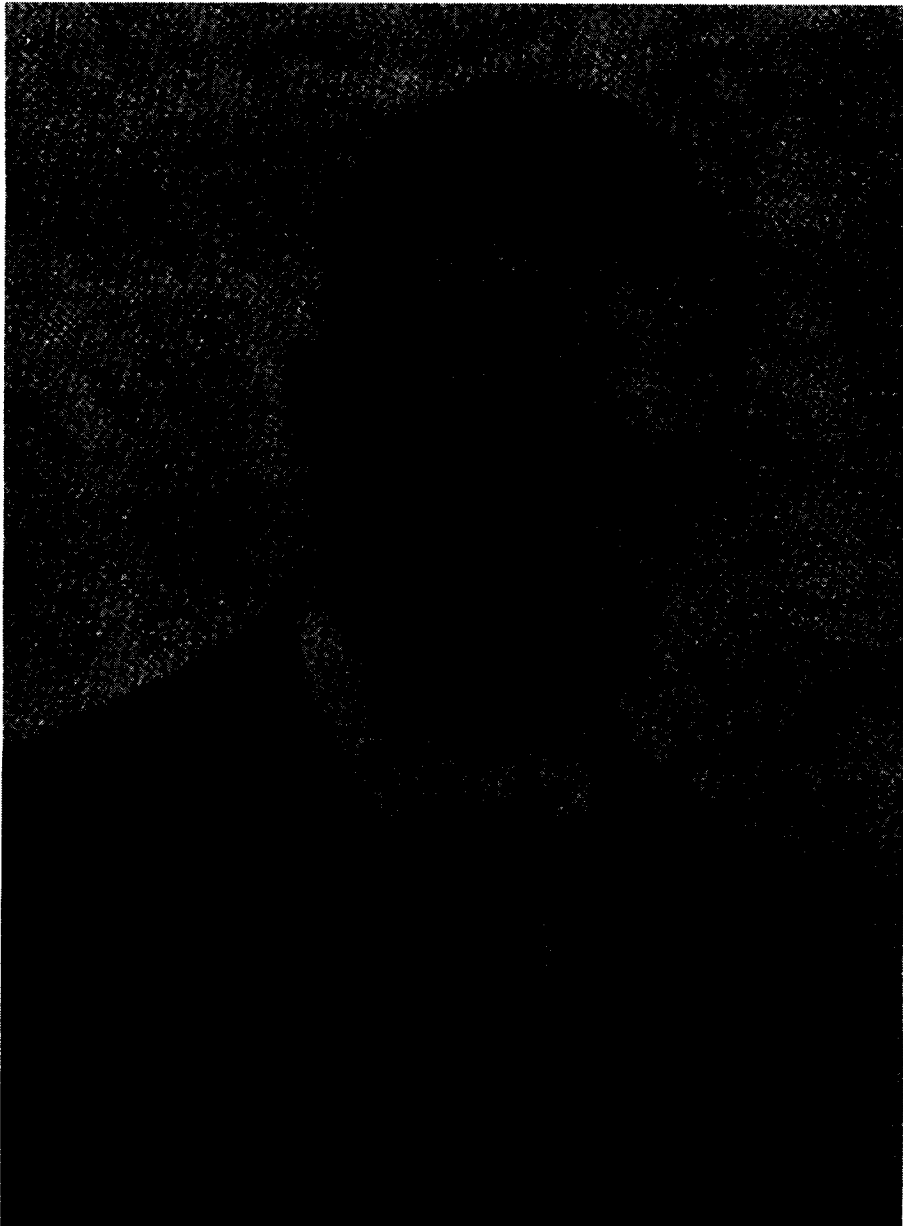
تصویری از بیت وحدت بهائی بوستون به هیکل مبارک نشان داده و وضعیت بیت و طرح فعالیت‌هایش به اختصار توضیح داده شد. هیکل مبارک چند دقیقه به عکس نگاه کردند، سپس فرمودند، "بیت خوبی است؛ جمیل است." هیکل مبارک از این که این بیت چند طبقه است خشنود بودند و فرمودند، "نظام مطلوبی است." مسرت ایشان آشکار بود زیرا سیمای زیبای مبارک می‌درخشید. ایشان خواستند که عکس را نگه دارند و هنگامی که بعد از ناهار به تنهایی به بیت مبارک تشریف می‌بردند، دیدیم که در خیابان ایستادند و دیگر بار نگاهی به تصویر انداختند. سپس آن را زیر بغل گذاشتند و از دروازه بیرون رفتند.

آقای لتیمر پرسید که آیا نظر بر این نبوده که یاران هر نوزده روز یک مرتبه، برای تشکیل ضیافت، در خانه‌های خود را بکشایند.

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "هر نوزده روز یک مرتبه جمعیتی باید جمع شوند. در هر مدینه باید این کار انجام شود. مثلاً، در بوستون باید توسط جمعی از احبای ضیافتی تشکیل شود. مقصد از ضیافت اشتعال روح محبت و مودت است، و این که احبای هر نوزده روز یک مرتبه مجتمع شوند."

آقای لتیمر پرسید، "آیا جلسات ضیافت باید در روز اول هر ماه بهائی تشکیل شود؟"

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "خیر، هر روزی که باشد. مقصود دعوت به اجتماع است و اجتماع مزبور باید در نهایت محبت و اتفاق باشد. این سبب شود که روح محبت و مودت به میزان زیادی ترویج یابد."



دکتر جان اسلمنت

آقای راندال، "آیا در این جلسات علاوه بر تلاوت ادعیه و آثار سرود و آواز هم باید خوانند؟"

حضرت عبدالبهاء، "بله."

در این موقع کلم داده شد و حضرت عبدالبهاء فرمودند این کاملاً غذای آلمانی است. آقای لیتمر درباره زندانیان فرانسوی که دیده بود به آلمان آورده بودند سخن گفت. ابتدا به آنها تشریح کلم داده بودند، اما آنها نخوردند، و به این علت وعده بعدی غذا باز هم از همان دادند.

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "شخص اسیر در وضعیت مطلوبی برای خوردن قرار ندارد. پرنده‌ای با نغمه‌ای بسیار ملیح و غذای مطبوع در آنجا است. وقتی گرفتار شود دیگر هیچ چیز نمی‌خورد و طولی نمی‌کشد که از گرسنگی می‌میرد. بلبل حماه^۶ در جای دیگر پیدا نمی‌شود. اگر آن را از وطنش دور کنند می‌میرد. چندین مرتبه سعی کردند این طیر را به عکا بیاورند، اما همیشه مرد. چون اسیر بود."

دکتر اسلمنت چند سؤال درباره بیت‌العدل مطرح کرد. مضمون کلّ بیانات حضرت مولی‌الوری در جواب او چنین بود:

این بیوت عدل در کلیه قراء و قصبات نخواهد بود، بلکه فقط در شهرهای بزرگ تشکیل خواهد شد، حتی در شهرهای کوچک نخواهد بود. هر شهر بزرگی یک بیت‌العدل، و فقط همان یک بیت‌العدل را خواهد داشت. قراء و قصبات اطراف تحت حاکمیت این بیت‌العدل است. بیت‌العدل ملی یک کشور شعبه یا شاخه‌ای از بیت‌العدل جهانی محسوب خواهد شد. مثلاً یک شعبه در انگلستان، یکی در فرانسه و غیره. بعد از یک سال همه جمع خواهند شد تا اعضاء بیت‌العدل بین‌المللی را انتخاب کنند. این بیت‌العدل بین‌المللی مثل مجمع اتفاق ملل فعل است، با یک تفاوت. مجمع مزبور نماینده کلیه ملل عالم نیست، در حالی که بیت‌العدل خواهد بود. سه مرحله وجود دارد - محلی، ملی و بین‌المللی. در شهر همه مردم یک هیأت نمایندگی یا کمیته‌ای را انتخاب می‌کنند و این کمیته اعضاء بیت‌العدل محلی را منصوب یا انتخاب می‌کند. اعضاء بیوت عدل محلی در جای معینی جلسه تشکیل می‌دهند و مستقیماً اعضاء بیت‌العدل ملی را، یا از اعضاء خودشان یا دیگران، انتخاب می‌کنند.^۷ این بیت‌العدل ملی امور کشور را هدایت می‌کند. سپس اعضاء بیوت عدل مختلف ملی مجتمع می‌شوند و به همان شیوه اعضاء بیت‌العدل محلی را انتخاب می‌کنند. مقررات یکسانی برای کلیه آنها اجرا می‌شود.

آنچه که بیت‌العدل را به مخازن در روستاها پیوند می‌دهد این است که اگر بعد از پرداخت تمام مخارج، در مخزن چیزی باقی ماند، به بیت‌العدل راجع است. بیت‌العدل به تدوین

مالیات‌ها می‌پردازد. مثلاً، در حیفا میزان مالیات عبارت از عشر است. این خیلی زیاد است. جای دیگر دو عشر است، اما کافی نیست چون خاک آن محلّ ممکن است بسیار حاصلخیز باشد. نماینده قراء و قصباتی اطراف شهرهای بزرگ بیت‌العدل آن شهر است. قریه یک واحد است. عقلاً برای اداره امور قریه انتخاب می‌شوند. مثلاً، ممکن است زارعی که دارای حیوانات، لوازم زرع یا بذر نباشد، این هیأت به او کمک می‌کند. بانک‌های عمومی وجود خواهد داشت و شورا از آنها پول قرض می‌کند و به این مردم وام می‌دهد. مثلاً، پول را به سه درصد قرض می‌کنند و به چهار درصد به این مردم وام می‌دهند. یک درصد هم به مخارج اختصاص می‌یابد؛ و به این ترتیب قریه دارای مخزن می‌شود.

آقای لئیمر پرسید، "آیا مخزن عمومی و بیت‌المال یکی هستند؟"
حضرت عبدالبهاء فرمودند، "بله."

آقای لئیمر گفت، "در لوح خانم پارسونز ذکر شده که یک ثلث کلیه دفینه‌های مکشوفه یا در زیر زمین به مخزن راجع است، در حالی که حضرت عبدالبهاء چند شب قبل در بیانات شفاهی فرمودند نصف آن. فرق در چیست؟"

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "تفاوت‌های دیگری هم غیر از اینها وجود دارد. حتی اگر ثلث به یابنده داده شود برای یک شخص خیلی زیاد است. فرض کنید که طلا پیدا کند، در این صورت مطمئناً ثلث خیلی زیاد است که به یابنده بدهند؛ اما اگر کسی زغال کشف کند موضوع تفاوت دارد. ثلث ممکن است به او داده شود، یا حتی ربع. این موضوعات همه به طور مثال ذکر می‌شود. وقتی عبدالبهاء می‌گوید گوسفندان یا گاوان زیاد، یا عشر یا دو عشر درآمد شخص، اینها صرفاً به طور مثال ذکر می‌شود تا نظریه مطرح شود. اینها موضوعاتی است که بیت‌العدل باید تصمیم بگیرد و تعیین کند نه بیت‌المال."

"امرالله"

جلسه شامگاهی ۲۰ نوامبر ۱۹۱۹

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "در ایران هر شب چندین جلسه در نقاط مختلف منعقد می‌گردد، که در نهایت خضوع و خشوع و تسلیم و رضا تشکیل می‌شود. حکام ایران، ناصرالدین‌شاه و محمدشاه، تصور می‌کردند می‌توانند این امر را ریشه‌کن کنند. این تصور آنها بود. ناصرالدین‌شاه تصور می‌کرد می‌تواند آن را مضمحل سازد، مثل نرون، امپراطور روم. هر قدر آنها بیشتر تلاش کردند این نور را خاموش نمایند، روشن‌تر شد. جمیع آنها از بین رفتند در حالی که رایت الهی به اهتزاز آمد."

"بعضی از منسوبین ناصرالدین شاه ادعا کردند که ایمان آورده‌اند. از جمله این نفوس دختر و نوه‌های او بودند. دخترش خواست به اینجا بیاید، اما تلگرافی برای او فرستادم که نیاید. عجیب است که آنها این را بارها آزموده‌اند.

"وقتی حضرت مسیح ظاهر شد، کلیه قوا سعی کردند امر حضرتش را ریشه‌کن کنند. هم حاکم و هم مردم. دوازده مرتبه قتل عام شدند. اکثر مسیحیان کشته شدند. با این حال، این امر انتشار یافت. بسیاری از مردم به قتل رسیدند، خانه‌های بسیاری نابود شد، مردم به حبس افتادند، اما باز هم امر منتشر شد.

در فرانسه، لوئی خیلی سعی کرد، بسیاری را کشت.^{۴۸} بسیاری را از مملکت اخراج کرد. بعد متوجه شد که از عهده ریشه کن کردن امر حضرت مسیح بر نیامده است. بالاخره متوجه شد که باید در جهت اعتلای آن بکوشد. بعد وزرا را احضار کرده با آنها مشورت کرد. گفت، «می‌بینم که آینده ما بسیار نامطلوب است. هرچه بیشتر سعی می‌کنم این نور را خاموش کنم، نورانی‌تر و تابان‌تر می‌شود. تصور می‌کنم این بیرق مسیح پرچم ما را پایین می‌آورد. لذا قبل از آن که پرچم ما پایین بیاید، باید تسلیمش شویم.» آنها به این حرف خندیدند. ابتدا به فکر آینده نبودند. آن تعصب مجسم بودند. این سبب انهدام و نابودی است. آنها را کنار گذاشت. سپس دنبال فردی مسیحی فرستاد که با نفوذ و قابل اعتماد بود. به او گفت، «من توبه کرده‌ام. می‌خواهم در ظل رایت مسیح باشم. می‌خواهم مسیحی باشم. چه باید بکنم؟» مرد مسیحی جواب داد، «یکی از این معابد را تخلیه کن، کلیه بت‌ها را بیرون انداز، آن را تغییر شکل بده، ناقوسی را بیاویز و اعلام کن که روز یکشنبه برای اعلام امر مسیح به کلیسا خواهی رفت.»

"روز یکشنبه، با ردهای خود و کلیه وزیرانش و خانواده‌اش، در نهایت شکوه و جلال به سوی کلیسا رفت. وارد شد و کلاهش را از سر برداشت. از مسیحیان خواست دعا بخوانند. جمیع آنها دعا خواندند. بعد، از کلیسا بیرون آمد و اعلام کرد که دین او دین مسیح است. حال آنها این را تجربه کرده‌اند. علیرغم این واقعیت، لجوج و سرسختند. غفلت موجب شده مخالفت کنند.

"همینطور در زمان حضرت محمد؛ مدت سیزده سال آنها کشتند، غارت کردند، منازل را نابود کردند. سپس آن حضرت به مدینه هجرت کرد. کل قبایل و فرق علیه او بودند و به مدینه رفتند تا او را نابود کنند. خداوند در میان آنها اختلاف انداخت تا قادر به این کار نباشند. نهایتاً امر او اعتلاء یافت. بر جمیع فرقه‌ها و اقوام غلبه کرد. جمیع در سلک مؤمنین وارد شدند. حال، مجدد آنها این را تجربه کردند و نتیجه را دیدند.

"ایرانیان باز هم همان کار را کردند. آنها خون زیادی ریختند و بعد ناصرالدین شاه از آن نادم شد، اما به قتل رسید.

"حضرت موسی ظهور فرمود. فرعون و تمام قومش را نصیحت کرد. آنها اعتنا نکردند. بعد از چندی که گذشت متوجّه شدند که خطا کرده‌اند. بعد حضرت مسیح ظاهر شد. آنها را هدایت و نصیحت کرد و بی‌نهایت نسبت به آنها مهربان بود. آنها گفتند، «حقیقت ندارد.» بعد از مدّتی متوجّه شدند که در اشتباهند.

"سپس حضرت محمّد ظهور فرمود، آنها را هدایت کرد به دعا و تضرّع و ابتهال. فرمود، «گذشته را در نظر آرید و ملل ماضیه را ملاحظه کنید، همه نهایتاً نادم شدند؛ نباید به همان نهج سلوک کنید.» آنها اعتنا نکردند و بالاخره فهمیدند که اشتباه می‌کنند.

"همین موضوع در مورد حضرت باب هم صادق است. حضرت فرمود، «اینقدر مقاومت نکنید.» آنها اعتنا نکردند.

"بعد حضرت بهاء‌الله ظهور فرمود. اینقدر نصیحت فرمود، اینقدر الواح نازل کرد و این همه را هدایت فرمود. باز هم گفتند، «حقیقت ندارد.» حال، بعضی فهمیده‌اند که در اشتباهند. اگر مخالفت نکرده بودند به مراتب بهتر بود.

"حال ببینید چه تأثیری گذاشته و چه نفوذی کرده و امر الهی ما را مجتمع ساخته؛ ما متشتت بودیم جمع شدیم. احساسات ما متفاوت بود، عقاید ما مختلف بود. ما در کمال عداوت با یکدیگر بودیم. حال ما را در کمال محبت و مودت مجتمع فرمود؛ در کمال خضوع و خشوع و تسلیم و رضا، مثل یک عائله، حتی بهتر از یک عائله جمع فرمود. ابداً چنین محبتی ایجاد نشده است."

"باید مثل اطفال خردسال باشید"

مائدة شبانه ۲۰ نوامبر ۱۹۱۹

حضرت عبداله‌بهاء فرمودند، "جلسات، اجتماعات و کلیساهایی را که در امریکا در آن حضور می‌یافتیم به خاطر دارم. کلیه بهائیان از آمدن به اینجا مسرورند. آنها خیلی مسرورند."

آقای رانداال اظهار داشت که یکی از بزرگترین شادمانی‌های ما آمدن به اینجا جهت تشرّف به حضور مبارک بود.

حضرت عبداله‌بهاء فرمودند، "وضعیت انسان در دو مرحله از حیات طاهر و خالص است. یکی در اوان طفولیت و دیگر در وصول به حکمت اعظم. در طفولیت قلب او صاف و ساده است. به این علت مورد محبت است، اما این خلوص ناشی از ضعف اراده است. وقتی به نهایت درجه حکمت و درایت برسد، در این صورت مجدداً پاک و طاهر می‌شود. اما در این حالت این طهارت ناشی از نهایت قوت اراده است. اگر تعلیم ببیند، تخلّقیات او ترقّی کند و به طرف عالم کمال سیر نماید. طفل نگرانی ندارد، به چیزی اهمّیت ندهد، اما این ناشی از ضعف

است. او در طلب افتخار و امتیاز نیست؛ در طلب ثروت و امثال ذلک نیست. این در اثر ضعف قوه اراده او است. وقتی به مرحله کمال حکمت و درایت رسد، مجدداً به چیزی اهمیت نمی‌دهد. از محدودیت‌ها فارغ است. این در اثر قوت فوق‌العاده است؛ قوه الهی است. چه که آن را آزموده و تجربه کرده و بی‌اهمیتی امور دنیوی را مشاهده کرده است؛ همانطور که طفل به آنها اهمیت نمی‌دهد.^{۹۱} این است که حضرت مسیح می‌فرماید «شما باید مثل اطفال کوچک شوید.»^{۹۰}

در هنگام صرف مائده، حضرت عبدالبهاء متوجه بیهوش شدنش که، با صرفه‌جویی، فقط اندکی برنج خوشمزه ایرانی میل می‌کرد و فرمودند، "برنج، دوست ندارید؟ برنج خوب است، میل کنید. شاید غذای بعدی را دوست نداشته باشید." سپس ظرف بزرگی لوبیا آورده شد. حضرت عبدالبهاء متوجه شدند که بیهوشی میل نکرد و هیكل مبارک خندیدند و فرمودند، "داستان جالبی برایتان تعریف کنم" بعد به مارگرت اشاره کرده فرمودند، "لوبیا بخورید" اما او نخورد. "وقتی در پاریس بودم، مرد ثروتمندی مرا برای صرف شام به رستورانی دعوت کرد. به خاطر اورفتم. برای غذای هر نفر یک پوند می‌گرفتند. سر میز نشستیم. روی صورت غذاها نوشته شده بود، «غذاهای اولیه را نخورید. غذاهای بعدی بهتر است.» این شخص اهل سوریه بود. من شروع به خوردن کردم، اما او نخورد. مکرراً او را تشویق به خوردن کردم، اما او گفت، «خیر.» در انتهای، غذایی آوردند که ابداً نتوانستیم میل کنیم. مرد سوری آن را چشید اما کنار گذاشت. خیلی مایوس شد. گفت، «هیچ چیز نخوردم. قدری غذا برایم بیاورید.» مستخدم گفت، «نمی‌توانم؛ خلاف مقررات است.» خیلی برایش سخت بود. گرسنه ماند و یک پوند هم برایش خرج برداشت." (بعد به صدای بلند خندیدند.)

"به همین ترتیبی که ما اینجا در کمال محبت و مودت جمع شده‌ایم، امیدوارم که انشاءالله در ملکوت ابهی ملاقات کنیم. اجتماع اصلی آنجا است. آن اجتماع ابدی است؛ دیگر جدایی و فراقی وجود ندارد. این رجای ما است."

آقای لئیمر اظهار داشت که بعضی از پزشکان ادعا می‌کنند که مواد معدنی میوه‌ها درست زیر پوست آنها است و وقتی ما میوه را پوست می‌گیریم بهترین بخش آن را از دست می‌دهیم. حضرت عبدالبهاء فرمودند، "در پوست میوه ماده‌ای است که به هضم کمک می‌کند. مثلاً، در پوست انگور عنصری است که به هضم انگور کمک می‌کند. البته پوست سفت است؛ همین مطلب در خصوص خرما هم صادق است."

"اسمعیل مرا به غذا دعوت کرد. یک میز مخصوص و یک میز عمومی داشت. ما سر میز مخصوص نشستیم. اسمعیل، من و سه نفر دیگر بودیم. ابتدا کاسه‌ای آبگوشت جوجه آورده شد. آن را گذاشته بودند تا سرد شود. مثل ژله شده بود. کاسه‌ای برداشت و گفت، «شما باید این را با

قاشق بخورید؛ اینطوری. من با قاشق می خورم.» بعد گوشت کباب شده آوردند. خیلی عالی بود. آبگوشت هم خیلی خوشمزه بود. سپس سبزی‌ها را آوردند و بعد از آن ژله‌ها. بعد از اینها پلو آوردند. در واقع خیلی خوشمزه بود. او گفت، «آشپزی فرانسوی آورده‌ام که ماهی صد پوند به او می‌دهم. این غذاها را او تهیه کرده است.» [به نظر می‌رسد باید کلام راقم سطور باشد نه کلام حضرت عبدالبهاء - م]

در پایان شامی که چندین نوع غذا را شامل می‌شد، حضرت عبدالبهاء از سادگی غذاهایشان عذرخواهی کردند و فرمودند که شاید ما به غذاهای اروپایی عادت کرده‌ایم و آنها را به غذای ساده ایرانی ترجیح می‌دهیم. اطمینان داشتیم که حضرتش که عالم به ضمیر و مکنونات قلبی است متوجه است که مائده زمینی برای ما در آن موقع اهمیت چندانی نداشت.

پیام به یهودیان

ناهار ۲۹ نوامبر ۱۹۱۹

اندکی بعد از صبحانه، حضرت عبدالبهاء ناگهان در آستانه در ظاهر شدند. شنیده بودند که دکتر اسلمنت به علت عود بیماری ملازم بستر شده و به علت دلواپسی مشفقانه به عیادت او آمده بودند. با کلماتی شادی بخش او را ترک کردند و فرمودند که حضرتشان در حیفا دچار رنج و درد بسیار شده‌اند و دکتر هم با برخورداری از بیماری کوچکی از موهبت مشابهی برخوردار شده است. همه ما با خرسندی حاضر بودیم برای برخورداری از موهبت مشابهی مریض بشویم.

وقتی هیکل مبارک برای نهار مراجعت فرمودند، روحیه‌ای شاداب داشتند و چندین داستان حیرت‌آور در مورد خضوع و عظمت حضرت مسیح تعریف کردند.

آقای لثیمر راجع به انجذاب تعدادی از هاخام‌ها به امر مبارک صحبت کرد و گفت که پیام الهی به تعدادی از کنیسه‌ها داده شده، اما آشکارا علاقه آنها از بین رفته است.

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "نفوذ امرالله هنوز به قوت خود باقی است و دیگر بار مشتعل خواهد شد. جمیع شما، کار و وظیفه اصلی شما خدمت و ابلاغ پیام الهی است."

حضرت عبدالبهاء شرحی روشن از خطابه‌شان برای یهود بیان کردند؛ به طور خلاصه فرمودند:

"در یکی از بلاد امریکا یهودیان از من دعوت کردند که برایشان صحبت کنم. از آنجا که عداوتی شدید با حضرت مسیح داشتند، وقت آن بود که حقانیت مسیح ثابت شود. هاخام یهودی نزد من آمد و معترض شد که من در کلیساها صحبت کرده‌ام، چرا در کنیسه نطق نمی‌کنم. به او گفتم، «شاید نطق من با نظرات شما مخالف باشد. اگر اینطور باشد شما پا می‌کوبید و سوت

می‌زنید؟» او به من اطمینان داد که هیچ مزاحمتی ایجاد نخواهد شد. جواب دادم، «در انتهای صحبت هر کار خواستید بکنید، اما مادام که کلام من به آخر نرسیده در دسر ایجاد نکنید.»

"بعد به تفصیل درباره تاریخ آنها صحبت کردم. بعد از آن که آنها را به تفصیل با تاریخشان آشنا و آماده کردم، گفتم که وقتی در اوج جلال و شکوه بودند حضرت مسیح ظاهر نشد. اگر آنها از حضرت مسیح پیروی کرده بودند محبوب جمیع بلاد و قراء شده بودند. اما آنها تبعیت از مسیح نکردند، مگر بعضی از اعضاء جامعه که خیلی فقیر بودند. چند ماهیگیر. یهودیان ایمان نیاوردند، اما حضرت مسیح امر خود را تأسیس کرد و آن افراد حقیر عظمت یافتند، مثل پطرس، یوحنا، پولس و سایرین. ببینید به چه جلالی آنها رسیده‌اند و چگونه مورد پرستش هستند. آنها که یهودی بودند به شما جلال بخشیدند اما شما آنها را انکار کردید و برای خود شرمساری به ارمغان آوردید. آن ماهیگیران اینطور عمل نکردند. اگر شما بر اثر اقدام آنها حرکت کرده بودید به جلال ابدی واصل می‌شدید.

"ای یهودیان، شما معتقدید که عیسی مسیح دشمن موسی بود. معتقدید که بنای امر او را تخریب کرد، شریعتش را منسوخ کرد و قوانین او را تغییر داد. اگر قضیه اینطور باشد ما هم مسیح را وامی‌گذاریم و اعراض می‌کنیم، چون مسیح اقرار کرد که موسی مرد خدا است، پیامبر خدا است، کتاب مقدس کتاب الهی است و شریعت موسی الهی است. این مستحیل است که او معتقد باشد موسی رسول الهی است و از طرف خدا است و در عین حال دشمن او باشد.

"ما باید تحرّی حقیقت کنیم. باید به تاریخ مراجعه کنیم. شما مدت هزار و صد سال سعی و تلاش کرده‌اید. آیا شما سبب شدید اسم موسی به قسطنطنیه برسد؟ اگر اسم او را در آنجا بیاورید، خواهند گفت که ابداً نشنیده‌اند. کتاب مقدس به دمشق نرسیده است. اما مسیح کتاب مقدس را در جمیع عالم ترویج داد و سبب شد دوست مرتبه ترجمه شود. می‌توانید یک منزل در امریکا پیدا کنید که کتاب مقدس در آن نباشد؟ چه کسی این کار را کرد؟ اگر مسیح ظاهر نشده بود، اسم موسی به امریکا نمی‌رسید. مسیح ثابت کرد که یهود امت برگزیده خدا هستند. فقط مسیح ثابت کرده که دانیال، سلیمان، موسی، ارمیا و سایرین همه انبیاء الهی بودند.

"آیا این رفتار دشمن است یا دوست؟ باید انصاف داشته باشید. ملاحظه کنید که مسیح تا چه حدّ به ترویج تعالیم موسی پرداخت. از مردم امریکا پرسید که موسی کیست. خواهند گفت، «او مرد خدا بود؛ تورات کتاب خدا است، شریعت او شریعة الله است.» از آن سؤال کنید، «هارون کی بود؟» جواب می‌دهند، «نبی بود.» همینطور در خصوص سلیمان، داود، ایلیا، ارمیا، همه اینها. آیا این مسیح را آزار می‌دهد، این اقرار به حقانیت آنها؟ خیر. و اگر بگویید که مسیح رسول الهی است هیچ نزاع و اختلافی در میان نه. چه ضرری دارد؟ مدت دو هزار سال به

سبب این دو کلمه کشته شده‌اید و متشتت شده‌اید. اگر اقرار کرده بودید که مسیح رسول الهی است هیچیک از اینها اتفاق نمی‌افتاد.

"وقتی صحبت من تمام شد یکی از یهود از میان جمعیت قیام کرد و گفت، «از این به بعد من یهودی نیستم.»»^{۱۱}

"ندا"

جلسه شامگاهی، ۲۱ نوامبر ۱۹۱۹

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "اگر به فارسی تکلم می‌کنم شما متوجه نمی‌شوید. ابدأ اهمیتی ندارد که آیا شخصی فارسی یا انگلیسی صحبت کند. قلوب مجذوب نفعات الهی است. همین الآن مشغول صحبت بودم که در عالم چند ندا وجود دارد. یکی ندای حرب است؛ دیگری ندای سیاست است؛ یکی ندای صلح است؛ دیگری ندای منافع تجاری است؛ یکی ندای کلیساها است و دیگری ندای کنیسه‌ها. نداها بی‌شمارند. این نداها هیچ اثری ندارند. ندایی که در قلب عالم نباض است، ندای یا بهاء‌الابهی است. این حیات عروق است، نباض است. عروق دیگر هم موجود اما فعال نیست. این ندایی است که خلق فعالیت می‌کند. این ندایی است که حیات می‌بخشد."

"شجره مبارکه"

مائدة شامگاهی، ۲۱ نوامبر ۱۹۱۹

موقع شام، فؤاد و ریاض، دو نوه سه ساله حضرت عبدالبهاء، هر دو در یک سر میز نشسته بودند؛ چهره آنها از شدت وجد و سرور برای این افتخاری که نصیب آنها شده بود، می‌درخشید. دریافتیم که قبل از شام، حضرت ورقه مبارکه علیا به فؤاد گفته بودند که چون تمام روز را آنجا بوده، بهتر است برای شام به منزل برود. او سریعاً اطاق را ترک کرده و مستقیماً نزد حضرت عبدالبهاء رفته و در این مورد شکایت کرده بود. حضرت عبدالبهاء در کمال محبت به او فرموده بودند، "البته می‌توانی برای شام نزد من بمانی." فؤاد بلافاصله پیروزمندانه نزد بقیه خانواده برگشته و گفته بود، "ملاحظه می‌کنید که حضرت عبدالبهاء مایلند که من نزدشان بمانم."

حضرت عبدالبهاء به مارگرت فرمودند، "دختر شما قلب پاک و صافی دارد؛ بسیار خالص و طاهر. او باید از تعلیم و تربیت بهائی بهره‌مند شود تا به خصائل ربّانی متصف شود و مبلغی ماهر گردد. او فصیح و بلیغ خواهد شد و در اجتماعات عظیمه نطق خواهد کرد و من به ساحت جمال مبارک دعا می‌کنم که او را مؤید فرماید تا نفوس بسیاری را جذب کند و با قدرت عظیم تکلم

نماید. در زمان او شجره مبارکه ثمر خواهد داد. حال اوراق ظاهر شده اما در زمان او فواکه مشهود خواهد شد.

"اگر نقض عهد واقع نشده بود، حال اثمار شجره مبارکه مشهود بود. از هارش نزدیک به ظهور بود، اما نقض عهد آن را معوق گذاشت. اگر نقض عهد نبود، وضعیت امریکا چه می شد! آنها سبب شدند مردم بی اعتنا شوند. وقتی شعله امر الهی فروزان بود، نقض عهد مانند آبی بود که بر آن آتش ریخته شود. همین وضعیت در زمان حضرت مسیح بود. کاری که آریوس کرد سبب شد ترقی و تقدّم امر حضرتش به تعویق افتد. یک و نیم میلیون نفر، حتی امپراطور قسطنطین مؤمن به این امر بودند. آریوس بسیار فصیح بود. او وجود چیزی را ثابت کرد که وجود نداشت. اما بحر مسیح موجی فرستاد و آریوس^۲ و همه را به ساحل انداخت."

آقای راندال اظهار داشت که بهائی، یعنی پسرش، با نوه کوچک حضرت عبدالبهاء سر میز بود. او به نظر می رسید از این که سر میز شام با ما است خیلی خوشحال است.

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "انشاء الله یومی خواهد رسید که او سر این میز خواهد بود. وقتی به امریکا مراجعت کردید به یاد این اجتماعات، ترتیب تشکیل ضیافات را بدهید. آنها مسرور خواهند شد. به همین طریقی که ما انجام داده ایم. ابتدا ادعیه و الواح حضرت بهاء الله را تلاوت کنید. نطق کنید. بعد شام بدهید و سر میز مذاکرات جالب و جاذب داشته باشید. آن وقت صحبت های شما سبب سرور و شادمانی و نیز رضایت و خشنودی خواهد شد. تشویق به فعالیت باید آنقدر باشد که سبب مسرت گردد."

آقای راندال عرض کرد، "همانطور که هیکل مبارک فرمودند در مراجعت به انعقاد جلسات ضیافت خواهیم پرداخت."

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "به ملکوت ابهی دعا می کنم و طالب نهایت درجه تأیید و امداد برای شما خواهد شد."

"از راه دریا"

روزی در عگا، ۲۲ نوامبر ۱۹۱۹

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "اولین روزی که هوا مطلوب باشد همه باید به عگا بروید. امیدوارم فردا هوا خوب باشد."

"در آتیه ایام عگا و حیفا به هم ملحق خواهند شد و به مدینه ای بزرگ، با موج شکنی طویل، تبدیل می شوند و در این طرف موج شکن بندرگاه ها و حوضچه ها وجود خواهد داشت، و جاده ای از میان نارنجستان ها، در کناره دریا کشیده خواهد شد. کشتی های کلیه ملل به اینجا تردد

خواهند کرد، تجارت رونق می‌گیرد، و خلیج عکا مرکز زیارت جهانی می‌شود و محلّ توجّه و احترام عالم می‌گردد."

فجر روز بعد در بهترین ایام، یومی بی‌نظیر در دستان خالق الایام، دمید. شوقی، با طراوت و سحرخیز، پدیدار گشت و گفت، "امروز به عکا می‌روید." بعد از صرف عجلانۀ صبحانه، حضرت عبدالبهاء، با چهره‌ای بشاش و شادمان، نزد ما تشریف آوردند. همه چیز آماده بود - دو کالسکه که هر کدام را سه اسب، پهلو به پهلو می‌کشیدند و اسفندیار، کالسکه‌ران باوفا و دوست داشتنی حضرت عبدالبهاء، مسرور و سرحال مثل اسب‌های حضرت عبدالبهاء که مدّت دوازده سال با آنها زیسته و تیمارشان کرده بود، ما را همراهی می‌کرد. حضرت عبدالبهاء همه ما را نشانند؛ لطف‌الله حکیم، فوجیتا، دکتر رأفت و شوقی افندی نیز با ما بودند. سپس هیکل مبارک فرمودند، "شما را از جانب خودم به روضه مبارکه می‌فرستم." در صدای ایشان هیجان و طنینی وجود داشت که دل را به لرزه می‌آورد - شاید یادآور پژواکی از گذشته فراموش شده بود، یا که اولین نغمه‌ای که از آینده بیدارکننده‌ای حکایت می‌کرد، یا آن که شاید فقط مسرتی از این یوم موعود بود.



باب بحری عکا

در طول جاده کوهستانی ناهموار، که از طبقات دیوارکشیده و بیشه‌ها، از میان خیابان‌های باریک و پرپیچ و خم حیفا می‌گذشت، رد شدیم و به جاده ساحلی رسیدیم - جاده‌ای از طریق دریا. راندن در میان امواج خروشان که به ماسه‌های سخت و موج کوبیده می‌شوند، و عبور از

کنار کاروان‌های شتر و الاغانی که بار مردان را بر پشت دارند، لذت‌بخش است. آدمی احساس می‌کند که گویی قرن‌ها به عقب بازگشته و به عهد کتاب مقدس دیگر بار قدم گذاشته و در هوای ارض مقدس آن زمان نفس می‌کشد. شاید دو هزار سال پیش و شاید هم قبل از آن اینگونه بود، زیرا عگا مانند دریا عمر نمی‌شناسد؛ هیچ سابقه‌ای وجود ندارد که گویای زمانی باشد که عگا وجود نداشته است.

در آبی زیبای بامدادی، بر دامنه کرمل، این کوه خدا، که مانند قراولی حافظ اسرار سرزمین پیامبران بود، نور درخشان خورشید بالا می‌آمد، و در مقابل آن، گنبد سفید و مناره‌های عگا در فاصله‌ای دور، همچون تصویری سایه‌نما از شهر پرفروغ اسرار، که در حدیث اسلامی به عنوان "طوبی لمن زار عگا" از آن یاد شده، خودنمایی می‌کرد. پنج هزار مایل را طی کرده بودیم و در مقابل شهر مقصود ما قرار داشت، نه به این علت که عگا بود، بلکه بدان علت که مدینهٔ برج و بارودار "سجن اعظم" حضرت بهاء‌الله، تبعیدگاه حضرت عبدالبهاء، و صحنه‌های روح نباض انجیل جدید بود. تاریخ، در میقات خود، هر گوشه و کنار این سرزمین را که از حضور گروه کوچک هفتاد و دو نفر تبعیدیانی سخن می‌گفت که در راه مبارزه برای خدا مسجون شده بودند، مشتاقانه جست و جو خواهد کرد، همانطور که ما جستیم.



نقاشی قدیمی از باب بحری عگا

آخرین نفر از این اصحاب محکم و باوفای حضرت بهاء الله (غیر از حضرت عبدالبهاء و حضرت ورقه مبارکه علیا)، آقا حسین بود که ما را در کنار دیوارهای قشله استقبال نمود و درون قلعه‌ای که مدت دو سال زندان آنها بود - و به علت نزدیکی به ملکوت آسمان از جهان و جهانیان فاصله داشت - همراهی و راهنمایی کرد. از خلال کلّ تاریخچه صحنه‌ها و رویدادها، شکوه و جلال حضرت عبدالبهاء، این عبد الهی، فداکاری و ایثارش و خدمات مهربارش، در بحبوحه بلاها صبر و بردباری‌اش، آن مولای خردمند و فرزانه، نمودار بود و در همه این موارد، در جایی که خورشیدش فراموش کرده بود و روزهایش در آن دو سال حبس جز با تاریک و روشن هوا سنجیده نمی‌شد، رفیق و همراهی سرورآفرین و مسرت‌بخش بود. چنین فروتنی و تواضعی، چنین احترام و محبتی را، تنها از طریق مشاهده قلبی که به نوری آسمانی منیر شده باشد، می‌توان دید.

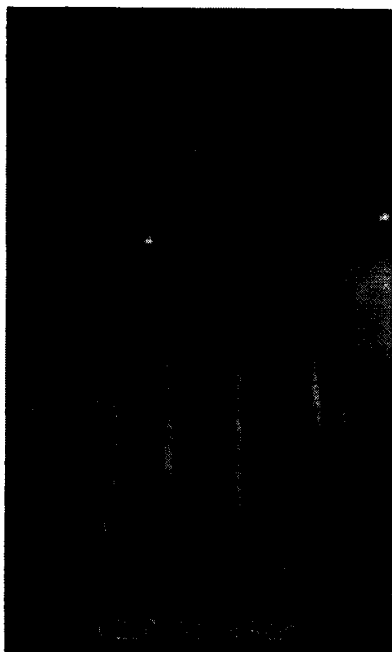
در حجره "سجن اعظم، مشرف به دریا، با نوزده تیر عمودی و سه تیر عرضی، حضرت بهاء الله مدت دو سال محبوس بودند. حجره‌ای سنگی، بدون تختی برای خوابیدن یا کرسی‌ای برای نشستن، سنگ سخت کف حجره تنها محلّ استراحت بود. در اینجا مظهر ظهور الهی سکونت داشت، مظهر ظهوری که عالم از او غفلت کرده و انسان کمر همّت بر اذیت و آزارش بسته بود - تکرار تاریخ. اما راه و شیوه خداوند با روش انسان متفاوت است و ملکوت حبّ، جلال الهی، به آرامی طالع شد و نورش نشانه ظهورش بود. بی‌گمان ملکوت آسمان نه آنچنان ظاهر می‌شود که بتوان دید.

حضرت بهاء الله، از خلال پنجره کوچکی که میله‌ها مسدودش کرده بودند، می‌ایستادند و هیکل مبارک را به صداها زائری که در فاصله نیم فرسنگی ایستاده بودند نشان می‌دادند. این احبّای مؤمن باوفا، که خانه و خانواده را در ایران دوردست رها کرده، پای پیاده بیابان شنزار را، با اندک غذایی، در زیر آفتاب سوزان پیموده بودند فقط به امید یک نگاهی آشنا از آن سوی بودند و حرکت دستی از "من ینظره الله" که آنها را دیده است و آنها حضرتش را.



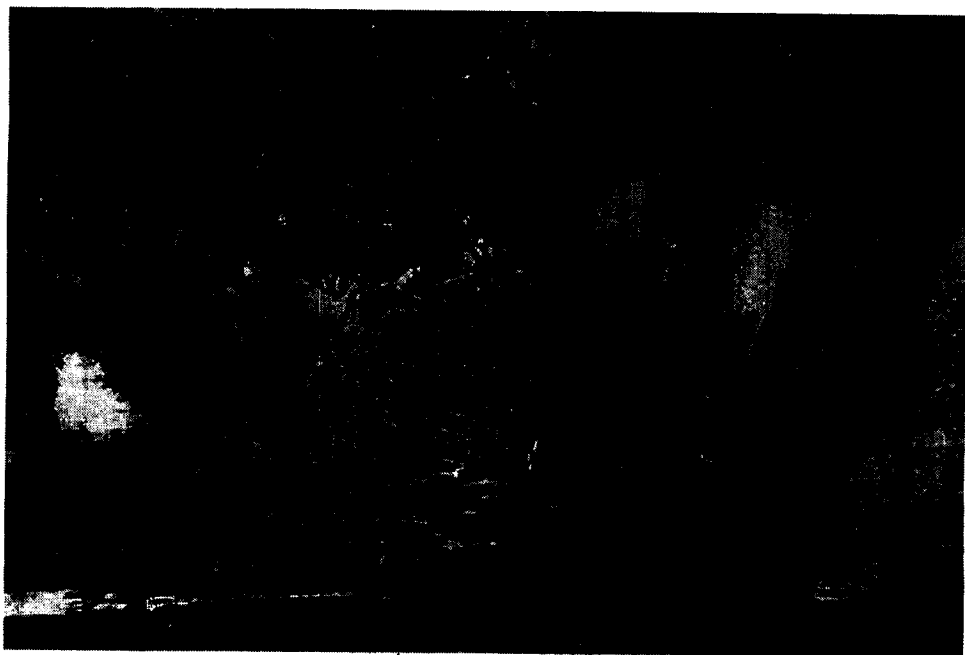
پنجره حجره حضرت بهاءالله در سجن اعظم

آنها که از تشرف به حضورش ممنوع شده بودند از این که به همین فاصله نیز به جمال محبوب نزدیک بودند، از شوق می‌گریستند. آنها، این حواریون امر وحدت عالم انسانی، از حضور حضرتش درمی‌یافتند که چون پرده هولناک کنار رود، نور صلح اعظم خواهد تابید. راهمان را ادامه دادیم و به اطاقی شبیه به آن که سیزده تن از عاقله مبارکه در آن سکونت داشتند، و اطاق مجاور آن، که در اختیار جناب غصن اطهر، برادر حضرت عبدالبهاء، بود وارد شدیم. حضرتش در این اطاق جان باخت و حضرت بهاءالله آخرین تقاضای ایشان را، که فتح ابواب ارتباط با جهان بیرون بود، اجابت فرمودند. تردیدی نیست که تاریخچه این زندگی در تبعید گویای درد پاها و آثار زنجیرها، داستان زندگی در زندانی با عذاب حشرات و غذای بیماری‌زا، و در عین حال حکایت همین دیوارهایی است که صدای تلاوت حمد و سپاس به درگاه خداوند بی‌انبار را منعکس می‌ساخت.

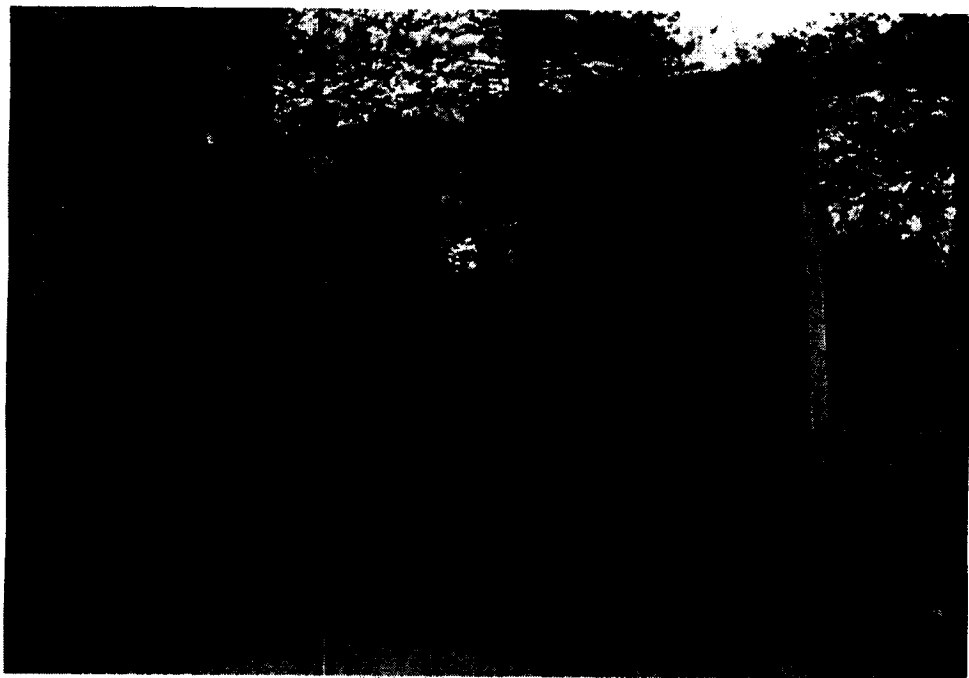


راه پله به سوی پشت بام که جناب غصن اطهر پیمودند و روزنه محل سقوط ایشان

دیگر بار به سوی نور خورشید بازگشتیم و به سوی باغ پر از گل رضوان، باغ محل حضور حضرت بهاءالله در سالهای بعد، که حدود ربع فرسنگی فاصله داشت رفتیم. باغ رضوان جزیره کوچک زمردی است، و برای رسیدن به آن از رود کوچکی که آن را جدا می سازد و به نظر می آید که از میان آن جاری است، باید عبور کرد. پرتقال ها و لیموها روی درختان خودنمایی می کنند، درختان سر به فلک کشیده نخل، با خوشه های بزرگ خرمای رسیده، در همه جا به صف ایستاده اند، انارهای سرخ رنگ از میان شاخ و برگ ها سرک می کشند، و اگرچه فصل گل نیست، گل های زیادی هنوز با فریبندگی بر جلوه باغ می افزایند. در اینجا فصل ها دارای هم پوشی اند و درحالی که زمستان به کندی دل می کند که برود، بهار شتابان از راه می رسد. در گوشه ای تابستان همیشه پابرجا ایستاده و ثمر می بخشد. در میانه باغ دو درخت غول پیکر توت قرار دارد که حضرت بهاءالله دوست داشتند در سایه اش بنشینند و الواح بسیاری در آنجا نازل شد؛ الواحی که، به کلام خداوند، "نه به قدرت و نه به قوت بلکه به روح من" ^{۳۳}، انفاس عصر جدید را به ارمغان می آورد.

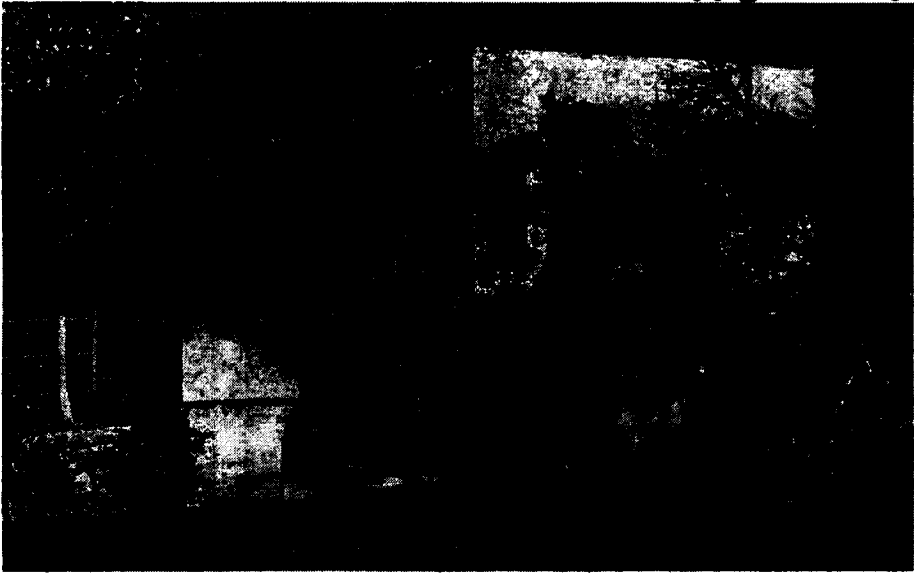


دو درخت توت در باغ رضوان که حضرت بهاء الله در سایه آن جلوس می فرمودند



در ورودی باغ رضوان عکا

از میان باغ رد شدیم و به خانه کوچکی رسیدیم که حضرت بهاءالله در هنگام اقامت در باغ از آن استفاده می فرمودند.

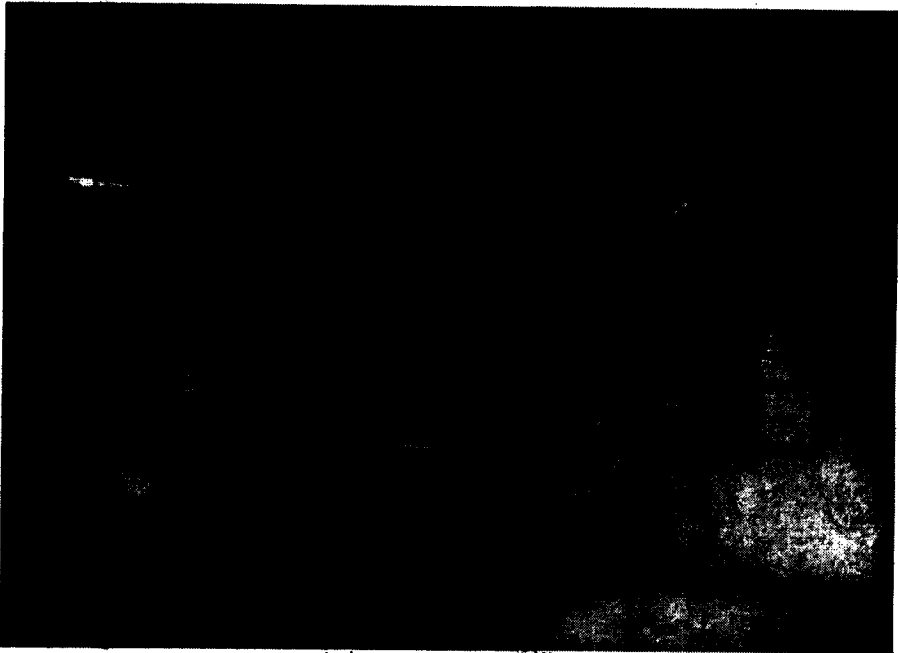


خانه واقع در باغ رضوان

وقتی به اطاق مقدس می نگری، که همانند زمان اقامت طلعت ابهی نگهداری شده، احساسات و عواطفی عجیب تو را فرا می گیرد. به سختی می توان باور کرد که در آستانه همان اطاق ساده ای ایستاده ای که مظهر جلال و عظمت الهی در آن سکونت می کرده است. صندلی، تختخواب، قوری فلزی بزرگ و میز، ساده ترین وسائل مورد نیاز ملوک کلّ شیء بود. اما در کلّ این زیارت، ابدأ از کنوز زمینی خبری نیست. جهان در این زمان با اسراف تمام ثروتی گران را صرف تزئین جای پای حضرت روح می کند. به وسط باغ بازگشتیم؛ در زیر درختان توت سفره ناهار گسترده بود - با پلو و انواع میوه های باغ رضوان پذیرایی میشد. حضرت مولی الوری وسایل راحتی و مورد نیاز را فراهم کرده بودند. حقیقتاً هیکل مبارک میزبانی اشرافی بودند.

آدمی مایل است که در این باغ زیبا اندکی بیشتر بماند و غرقه در هوای آرامش بخش آن شود، اما این فقط یکی از نقاط محلّ سکونت حضرت بهاءالله است و حال باید به قصر بهجی برویم و در راه رسیدن به آنجا آرامگاه بهائی کوچکی را ببینیم که پایان زیارت زمینی برخی از زائران تبعیدیان بود. روی سنگ مرمر سفید جناب غضن اطهر چنین حک شده است، "ایها الحرف البقا؛ رجعت إلى ربک" (ترجمه). "ففي الحقيقة سرّ مبدأ و مآب در اینجا ثبت شده است. در کنار مرقد امّ عبدالبهاء ایستاده ایم، که حضرت اشعیا در حقش فرمود، "آفریننده تو که اسمش

یهوه صبا یوت است شوهر تو است^{***} - فی الحقیقه دیدگان پیامبر الهی، بی مدد زمان، مشاهده می کند.



اطاق محلّ استراحت حضرت بهاء الله در باغ رضوان

به قصر بهجی، که محلّ اقامت حضرت بهاء الله در اواخر ایام حیات عنصری آن حضرت و محلّ صعود ایشان در سال ۱۸۹۲ بود، نزدیک شدیم. الاغ کوچکی دم در آهنی ورودی، مدخل قصر، ایستاده و سر و گردنش را بیرون آورده بود. به نظر می رسید سراپا چشم و گوش است زیرا آشکارا نظاره گر آمدن ما بود. میزبانی غیرعادی برای استقبال از ما بود، اما ما وارد نشدیم زیرا قصر بهجی در اشغال بود. سلانه سلانه به راه خود ادامه داده به خانه مجاور روضه مبارکه، که گاهی حضرت عبدالبهاء در آن سکونت اختیار می کردند، وارد شدیم؛ و آنجا در میان گلها، چای صرف کردیم و از تحقّق وعده مبارک که "شما را از طرف خودم به روضه مبارکه می فرستم" افکارمان آرامش یافت.

اگر یک زمان متعالی، مانند مرورید اصلی در گردنبد زمان، وجود داشته باشد، اکنون فرا رسیده بود، و با این همه همیشه انسان از ثبت آن لحظه عالی عاجز می ماند - کلام از بیانش ناتوان است، چه که آن لحظه متعالی از جایی به مراتب عمیق تر از نهانگاه قلب انسان نشأت می گیرد، مانند مسافری در سرزمینی غریب، که زبان آن اقلیم را فرا نگرفته است. هنر و ادبیات نور

آفاق را به تصویر می‌کشند، اما در عبادتی که هیچ شکلی به خود نمی‌گیرد، به کانونش، به فجر وجودش، تقرّب می‌جویی.

در تابش انوار طلایی خورشید که در سکوت تامّ واقع می‌شد، وارد حجره بیرونی مرقد حضرت بهاء‌الله شدیم. قالی‌های ایرانی با زیبایی شگفت‌انگیز دور باغ مرکزی را که از گیاهان و بوته‌های برگزیده ایجاد شده بود، احاطه کرده است. انسان احساس می‌کند که این مقبره نیست، بلکه نوری است که احاطه کرده است، زیرا خورشید تابان امواج سرور انگیزش را از طریق سقف شیشه‌ای به درون می‌تابد. اینجا خانه حیات و محبت است، نه مرگ، و محبت و حمد الهی، بی آن که آگاه باشی، از اعماق قلبت سرچشمه می‌گیرد و برون می‌تراود. عطر گل‌هایی که گویی بر حضور قدسی حضرتش آگاهی دارند، هوا را انباشته است. اینجا محلّ انس و ارتباط روح آدمی است و، بنا به پیش‌بینی اشعیا نبی، "آرامگاه او با جلال خواهد بود." "شوقی افندی با آهنگی ملیح و صدایی ملایم زیارت‌نامه را تلاوت کرد.

در کنار روضه مبارکه، ضمیمه‌ای ساده در کنار اطاق و بدون هیچ تزئیناتی، غیر از فرش‌های زیبا و چراغ‌هایی که مرقد را مشخص می‌کرد، زانو زدیم. قلوب ما به قلب حضرتش متوجه شد که محلّ سطوع امواج محبت بود و ادعیه ما در ایادی اقتدار آن محبوب قرار گرفت. آفتاب در حال غروب بود که از راه کنار دریا به حیفا بازگشتیم و حضرت عبدالبهاء را دیدیم که دم در محلّ سکونت ما ایستاده بودند تا ما را در مراجعت خوشامد بگویند، "روز خوبی داشتید؟"

بینش

مائدة شامگاهی، ۲۲ نوامبر ۱۹۱۹

همه، طبق معمول، در بیت حضرت عبدالبهاء جمع شدیم، اما شام تأخیر داشت؛ ما علّتش را نمی‌دانستیم. ساعت از هشت گذشته بود، و درست قبل از شام، سرهنگ آلیسون و خانمش، که از دمشق برگشته بودند، وارد شدند. طولی نکشید که حضرت عبدالبهاء در آستانه در پدیدار شدند و در حالی که دست‌هایشان را از هم گشوده بودند، فرمودند: "خوش آمدید؛ خیلی خوش آمدید سرهنگ و خانم آلیسون." آیا حضرت عبدالبهاء از دور شاهد آمدن آنها بودند؟ چقدر سیمای آنها روشنی یافت و بشّاش شد. هیکل مبارک آنها را کنار خود نشانند و با سرهنگ درباره دمشق صحبت کردند.

سرهنگ آلیسون درباره دروس سوری‌ها در دمشق سخن گفت.

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "بازی بچگانه است. آنها این کار را انجام دادند تا انگلیسی‌ها آنجا را تخلیه نکنند ... (در اشاره به سفر ما به بهجی فرمودند) امروز به شما بد گذشت؟"

آقای راندال گفت، "سرکار آقا از احساسات قلبی ما خبر دارند؛ این یکی بهترین و پرمسرت‌ترین روزهای زندگی ما بود."

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "هر آنچه که بروجه ارض است فراموش می‌شود، اما حضرت بهاء‌الله هرگز فراموش نخواهد شد. از خدا می‌خواهم این اجتماعات ما نیز هرگز فراموش نشود." آقای ویل گفت که نامه‌ای اخیراً از خانم ترو دریافت کرده که گویای آن است که احبّاء در مصر به او گفته‌اند که حضرت بهاء‌الله در اسکندریه فرود نیامدند."

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "در راه عگا بودند. هیکل مبارکه بنفسه پیاده نشدند اما همه ما به ساحل رفتیم. کسانی که از ما مراقبت می‌کردند اطمینان داشتند که فرار نمی‌کنیم. ما رفتیم و سیاحتی کردیم."

آقای راندال گفت، "کلمات مبارکه مکنونه کجا و چه زمانی نازل شد و چرا به آن لقب "مکنون" دادند؟"

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "ابتدا پنهان بود. انتشار نیافته بود. در بغداد در اواخر ایام اقامت ما نازل شد^{۷۵} اما به کسی داده نشد. از این اثر دوسه نسخه بیشتر موجود نبود. در زمانی نازل شد که دشمنان از هر طرف به ما حمله می‌کردند. شاه ایران ظلم و ستم می‌کرد، و حکومت عثمانی نیز ما را تحت جور و عدوان قرار داده بود. در چنین زمانی بود که کلمات مکنونه نازل شد."

بعد از آن که حضرت عبدالبهاء از سرهنگ آلیسون پرسیدند که در دمشق چه دیده‌اند، سرهنگ درباره مکانی که پولس قدیس بعد از نابینایی‌اش توانسته بود ببیند، صحبت کرد.

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "آنچه که در کتاب مقدس ثبت شده این است که پولس در صحرا بود و ندایی شنید که به او می‌گفت، "برای چه بر من جفا می‌کنی؟"^{۷۸} در جای دیگر ثبت شده، "ما در بیابان بودیم و من بیدار شدم." سپس او تغییر کرد و نحوه رفتارش دقیقاً عکس اقدامات قلبی او بود. یعنی، او کور بود و بصیرت نداشت. او در اینجا از بصیرت برخوردار شد. این بصر ظاهر نهایتاً به نابینایی منجر گردد، اما وقتی بصیرت باطنی کسب شود، دیگر به نابینایی منتج نشود. این بصیرت است؛ چه که بصر عنصری سبب هدایت نشود، بلکه بصیرت معنوی است که سبب هدایت گردد."

سرهنگ آلیسون گفت، "امریکاییان در آنجا کارهای پناهندگی را خوب انجام می‌دهند."

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "فی الحقیقه امریکاییان کارهای زیادی انجام می دهند؛ همه جا حتی در ایران. انجام دادن این نحوه کار صحیح است."
آقای لایمر گفت، "قبل از آن که کتاب اقدس به زبان انگلیسی انتشار یابد، آیا حضرت عبدالبهاء آن را تفصیل و شرح خواهند داد؟"

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "تخیر اگر کسی توضیحی بخواهد، داده می شود. توضیحات در کتاب اقدس واضح است. غیر از چند مطلب، همه چیز بسیار روشن است. همه به سهولت می توانند آن را بفهمند. مثل قرآن نیست. قرآن به عربی فاخر (بسیار مشکل) نوشته شده است. اما این خیلی روشن است. ابدأ بغرنج نیست. تمام آن واضح است."
آقای راندال گفت، "ترجمه کاملی از آن در امریکا نداریم."

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "هیچ چیز خوب ترجمه نشده؛ چه که افراد آن را ترجمه کرده اند. فردی لازم است که به سه لسان فارسی، عربی و انگلیسی تسلط کامل داشته باشد. در این صورت ترجمه مطلوب خواهد بود. یک فرد به تنهایی نمی تواند این کار را به نحوی رضایت بخش انجام دهد. در میان مواردی که ترجمه شده، ترجمه ایقان بد نیست. تا حدی خوب است. در آینده لجنه ای تشکیل خواهد شد. آنها ترجمه می کنند. کتاب مقدس به عربی ترجمه شده، اما ترجمه اش خوب نیست. آنچه که واین دایک^۹ انجام داده بهتر است زیرا همراه با دیگران آن را ترجمه کرد. اینطور بهتر است. اما در واقع این هم ترجمه خوبی نیست. اگر شخصی زبان عبری بداند، متوجه می شود که این ترجمه چقدر تفاوت دارد. حال، آثار مبارکه جمال مبارک نیز قابل ترجمه نیست. هر طور هم که ترجمه شود نمی تواند مثل اصل بشود. متن اصلی کاملاً متفاوت است. در کمال فصاحت و جمال است. آنقدر عالی و حیرت انگیز است که احدی نمی تواند مانند آن بنویسد. فصیح و کامل است. به فارسی و عربی خارق العاده است. جمیع آثار مبارکه به سبکی بدیع نوشته شده است. احدی ابدأ به چنین سبکی ننوشته است. بین ترجمه های متعدد کتاب مقدس و اصل آن چه تفاوتی وجود دارد. در فارسی آثار مبارکه (حضرت بهاء الله) در نهایت درجه جمال است، اما ترجمه ها خیر...

"مثلاً عبارتی در کتاب مقدس است که "من هستم آن نانی که از آسمان نازل شد."^{۱۰} در فارسی بسیار لطیف و ظریف است، اما در ترجمه اینگونه نیست. این کلامی است که خود حضرت مسیح بر لسان جاری فرمود. بسیار ظریف و جمیل است، اما در عربی به این زیبایی و ظرافت نیست. آن بیانات که از لسان مبارک نازل شده دارای قوت و قدرتی متفاوت است. انشاء الله فرزندان شما (خطاب به آقای راندال) فارسی می آموزند و متوجه می شوند که چقدر آنها زیبا هستند.

"اگر شخصی زبان فارسی را تعلیم گیرد، می‌داند که مثل یونانی، فرانسوی یا ایتالیایی نیست. نتایج عظیمه از آن حاصل گردد. بعد از ده یا بیست سال فرد اروپایی که فارسی می‌داند، به علت ترجمه‌هایش، در سراسر عالم مشهور شود. آن کلمات ظرافت و لطافت بسیار دارند."

آقای راندال گفت، "امیدواریم ترجمهٔ بهتری از سورهٔ هیکل داشته باشیم."

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "احتیاج به مترجمی دارد مثل کسی (فیتزجرالد) که عمر خیام را ترجمه کرد. اگر چنین مترجمی وجود داشته باشد به او بدهید ترجمه کند. این شخص حقیقتاً عمر خیام را خوب ترجمه کرده. به مراتب بهتر از اشعار خیام شده. خیلی بهتر. قابل مقایسه با اشعار خیام نیست. تمام آن در مدح شراب است. اما در حقیقت این مترجم آن را تعالی بخشیده. به این علت است که در اروپا شهرت پیدا کرده. آنها بر این عقیده‌اند که هیچ شعری در ایران برابر با اشعار خیام نیست. اما در ایران اهمیتی ندارد. بین او و سعدی (سرایندهٔ اشعار آموزنده)، و بین او و حافظ (غزل‌سرا) چه تفاوتی وجود دارد."

آقای راندال گفت، "آیا این لجنهٔ ترجمه در امریکا توسط حضرت عبدالبهاء منصوب خواهد شد یا ما باید به ابتکار خودمان آن را ایجاد کنیم؟"

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "خودشان باید آنها را برای ترجمه انتخاب کنند. کسانی که چندین زبان بلدند، بر زبانها، ادبیات و علوم تسلط داشته باشند."

جلسات

ناهار ۲۳ نوامبر ۱۹۱۹

امروز حضرت عبدالبهاء آمدند؛ در دستان مبارک دستمالی پر از گل‌های یاسمن بود، که هر روز صبح از باغ مقام اعلی برای ایشان می‌آوردند. گلها را روی سفرهٔ روی میز ریختند و سپس به ما فرمودند سر میز بنشینیم.

آقای لیتمر پرسید که آیا بیت‌العدل محلی در هر شهر تشکیل خواهد شد یا در هر ایالت؛ آیا بیت‌العدل عمومی مستقیماً انتخاب خواهد شد یا غیر مستقیم؛ و آیا حضرت عبدالبهاء اعضاء بیت‌العدل را منصوب می‌فرمایند؟

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "هر ایالت، مثلاً نیویورک، دارای بیت‌العدل خواهد بود. این شهرها (ی آن ایالت) در ظل آن بیت‌العدل هستند.

"کشورها بیت‌العدل عمومی را مستقیماً انتخاب خواهند کرد و همه چیز در دست او است. مثلاً، سوریه بیت‌العدلی خواهد داشت؛ مردم سوریه آن را انتخاب می‌کنند. بعد، این بیت‌العدل سوریه [به عنوان ایالتی در ظل امپراطوری ترکیه] بیت‌العدل استانبول را انتخاب خواهد کرد. بعد، استانبول، لندن، پاریس، واشنگتون و غیره بیت‌العدل عمومی را انتخاب می‌کنند."

حضرت عبدالبهاء فرمودند که ایشان بیت‌العدل را منصوب نمی‌فرمایند. بعد از ایشان تشکیل خواهد شد. آقای ویل پرسید که آیا برای تشکیل جلسات در شیکاگو پیشنهادی دارند. حضرت عبدالبهاء فرمودند، "هر یک از یاران باید سعی کنند نفسی را هدایت نمایند. نفسی که قابلیت و لیاقت دارند؛ نه اشخاصی که بعد از ورود در ظلّ امرالله سبب هتک حیثیت آن شوند ... نفسی که مخلص و صادقند سبب خفت و انحطاط آن نشوند. اما وقتی شخصی در ظلّ امر الهی داخل شود و اجتماعی مشاهده کند و به بیان آکا ذیب پردازد، او ایمان ندارد. ابدأ قابلیت ندارد. این نوع نفوس سبب اهانت امرالله شوند؛ اما سایر نفوس هم هستند که وقتی ایمان می‌آورند، عمیقاً منجذب شوند و مجذوب امر الهی گردند."

آقای ویل گفت، "آیا بهتر نیست که در شیکاگو در منازل جلسات گروهی منعقد شود؟"

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "بسیار خوب است."

آقای راندال گفت، "آیا این در باره بوستون و سایر نقاط هم مصداق دارد؟"

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "بله. همه باید سعی کنند دوستان خود را دعوت کنند. حداقل

هر نفسی باید سالی یک نفر را تبلیغ کند."

آقای لیتمر گفت، "آیا داشتن جلسات علنی که برای آن تبلیغات صورت گرفته و عده‌ای

هم به آن دعوت شوند خوب است؟"

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "بله خوب است. آنها می‌توانند به جلسات عمومی بیایند."

سلام و تهنیت چند تن از احبابی یهودی تبار در امریکا به حضور مبارک تقدیم شد و سیمای

مبارک مسرور گردید هنگامی که فرمودند، "قدرت الهی را ملاحظه کنید که چگونه کلیمیان را با

شما متحد کرده است، مثل میرزا لطف‌الله که در اینجا سکونت دارد. در لندن نیز یوحنا داود

است. او مرد بسیار خوبی است. او نیز یهودی تبار است؛ خیلی خوب است."

آقای لیتمر گفت، "به خاطر دارم که چند سال قبل یوحنا داود به جلسه ما در پاریس آمد.

تقریباً مثل مسیحی متمسکی صحبت می‌کرد و مرتباً از عهد جدید نقل قول می‌نمود."

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "آن کلیمیانی که ایمان آوردند محبت زیادی به حضرت مسیح

دارند. ما حقیقت مسیح را برای یهودیان توضیح می‌دهیم. بانویی انگلیسی در عگا بود. او در

زمره مبلّغین مسیحی بود. خیلی با ما مخالف بود. بسیار متعصب بود، یعنی نهایت عداوت

راداشت. هر زمان که فردی اروپایی یا امریکایی را می‌دید، شروع به بدگویی و افترا می‌کرد. او با

این تفکر که آنها را از ایمان به امر مبارک منصرف کند با آنها صحبت می‌کرد. یک روز فردی

کلیمی با من بود که بهائی شده بود. به مغازه‌ای رفتیم. او هم آنجا بود. از شدت خشم سرخ شد.

به او گفتم، «می‌دانی من چقدر تو را دوست دارم؟» گفت، «نه.» گفتم، «همانقدر که تو از من

نفرت داری، درست همانقدر من تو را دوست دارم. اما اگر می‌خواهی بدانی که چقدر است،

فقط ملاحظه کن که چقدر از من نفرت داری.» وقتی این را گفتم خندید. گفتم، «تو حق نداری از من نفرت داشته باشی چون این مرد یهودی بود و من کاری کردم که به مسیح و روح القدس ایمان بیاورد. کاری کردم که به پدر آسمانی معتقد شود. اگر می خواهی بدانی از خودش بپرس.»

"از او پرسید، «شما یهودی بودید؟» گفت، «بله.» «حالا مسیحی هستید؟ به مسیح ایمان داری؟» گفت، «بله.» بعد گفتم، «از او بپرس دلیلش چیست. به چه برهانی معتقدی که مسیح روح الله و کلمه الله بود؟ من اینها را به او تعلیم دادم. از او بپرس.» خانم مزبور پرسید. مرد شروع به بیان دلائل و براهین کرد و ابتدا پرسید، «دلائل عقلی می خواهید یا از کتاب مقدس؟» او حقانیت حضرت مسیح را از روی کتاب عهد عتیق ثابت کرد. بعد آن خانم طالب دلائل عقلی شد. آنها را نیز بیان کرد. بعد خانم سرش را بالا گرفته گفت، «بسم الله؛ این خیلی خوب است. او ایمان خیلی خوبی دارد، اما شما نمی گذارید او مسیحی بماند. درباره بهاء الله با او حرف می زنید. اگر درباره بهاء الله صحبت نکنید خیلی خوب است، اما او را به حال خودش رها نمی کنید. شما او را بهائی هم می کنید.»^{۱۱}

تبلیغ

حضرت عبدالهء به آقای ویل فرمودند، "اگر مردم از شما درباره سلوک شما (به عنوان مبلغ بهائی) سؤال کنند، بگویید، «ما با دیانت احدی مخالفتی نداریم و طبق مندرجات انجیل عمل می کنیم. اما منطبق با تعالیم حضرت بهاء الله نیز باید عمل کنیم.» آنها عبارتند از وحدت عالم انسانی، تحرّی حقیقت، ترک تعصبات، صلح عمومی و غیره. شما باید طبق این تعالیم عمل کنید.

"پیام امر مبارک را منتشر کنید؛ شما باید این کار را با رعایت حکمت انجام دهید. ابتدا طوری صحبت نکنید که دیگران متحیر و سرگردان شوند. درباره موضوعاتی صحبت کنید که برای ذهن شنوندگان مناسب باشد؛ موضوعاتی که آنها را به حیرت نیندازد. بر تعالیم مبارکه تأکید کنید همانطور که من در امریکا عمل کردم. بگویید که ظلمت جهالت افق شرق را تیره و تاریک نموده بود. تعصبات دینی از یک طرف، ظلمت ارتجاع نژادی از طرف دیگر، تعصبات سیاسی از طرف دیگر، تعصبات جاهلیه از طرف دیگر، نفس پرستی و حفظ مصالح و محرک های شخصی - جمیع اینها آفاق شرق را تاریک تر از شب تیره نموده بود. در چنین موقعی فجر هدایت، حضرت اعلی، حضرت باب، طلوع کرد. حضرت بهاء الله مثل خورشید درخشید و جمیع این ظلمات به نور تبدیل شد. این انوار جز تعالیم حضرت بهاء الله نیست. جمیع آنها را بیان نمایید. این است معرفی امر مبارک. این را به هر کلیسایی، اجتماعی یا هر گروهی از مخاطبان بگویید. سپس، آنچه

که اهمیت دارد این است که اگر نفسی را علاقمند و مستعد یافتید با آنها عمیقاً در این نهضت دینی وارد شوید."

اجتماعی روی "جبل ربّ"

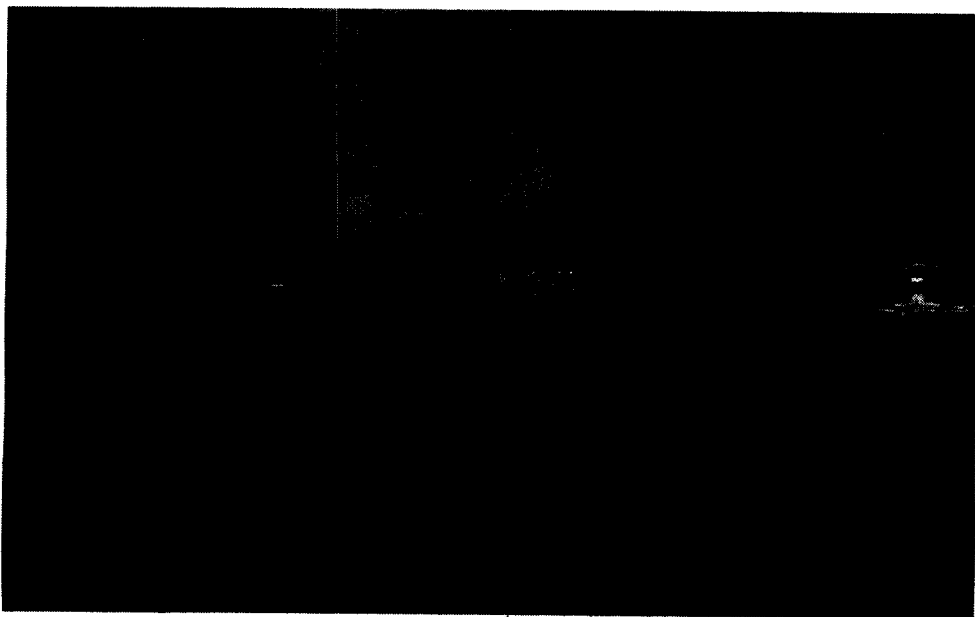
در کنار مرقد حضرت اعلی، ۲۳ نوامبر ۱۹۱۹

هر یکشنبه بعد از ظهر، زائران در مرقد حضرت باب، که در نیمه راه قلّه جبل کرمل در محلی با شکوه و مرتفع قرار گرفته، جمع می شدند. اولین یکشنبه حضرت عبدالبهاء در این جلسه حضور نیافتند. یکشنبه دوم زودتر از همه سواره با آقای راندال آمدند تا محاوره‌ای آرام قبل از شروع جلسه داشته باشند. بقیه ما پیاده آمدیم. طولی نکشید که به میرزا نورالدین، کاتب باهوش، که الواح بزرگ تبلیغی^{۱۲} را به نحوی زیبا حکاکی کرده بود، رسیدیم. می گفت، "بالا رفتن از کوه خدا چقدر سخت و پایین آمدن چقدر آسان است." با صخره‌ها و تخته سنگ‌هایی که ناگهان یکی بعد از دیگری جلو آدم ظاهر می شد، واقعاً دشوار به نظر می رسید. اما وقتی به خاطر می آوردیم که محبوب ما درست بالای سر ما در کوه است، پاهای ما بال در می آورد.



مقام حضرت اعلی در سال ۱۹۰۹ هنگام استقرار رمس مبارک

آرامش و سکوتی بی پایان مرقد منور حضرت اعلی، "باب" مدینه الله، اورشلیم جدید نورا را احاطه کرده است. آدمی مایل است روی طبقه‌ای که در مقابل مرقد منور و مُشرف به دریا است برای ابد قرار گیرد و سکوت ملکوت را با دَمی به اعماق وجودش بفرستد. منظره از آن کوه مقدّس، "کرم الهی"، سخت جَدّاب و دلپذیر و فوق‌العاده زیبا است. شهر حیفا، با خانه‌های سنگی سفید و بامهای سفالی سرخ، که در میان باغ‌های محصور قرار گرفته، در زیر پا قرار دارد؛ خلیج بزرگ در نیم‌دایره‌ای کامل به طرف شمال تغییر جهت می‌دهد. عکّا، که در زیر نور درخشان خورشید آن سرزمین مقدّس، به نحوی خیره‌کننده و سفید می‌درخشد، همانند گوهری در میانه دریای آبی است. اما جوّ ساکت، آرام و نورانی، همانند روحی زنده، جامه شگفت‌انگیز واقعی است. گویی ایلیا، اشعیا، مسیح، محمد و جمال مبارک - "اقدام من طاف حوله الأسماء" - همه جای پای خود را نه تنها روی خاک کوهستانی آن "حدیقه الهی" به جای گذاشته‌اند، بلکه هوای درخشان نیز اثری از آنها را دارد و عطر جامه‌های مقدّس آنها را بر کلیه گلها و گیاهان منتشر می‌سازد و حتی خاک این محلّ انعکاسی از جمال مکنونی است که قلب را مقهور خود می‌سازد.



منظره‌ای از عکّا در آن سوی دریا

وقتی که وارد حجره بزرگ مرکزی مرقد شدیم، نماد امر الهی را، که دو ستاره در دو سوی شجره حیات بود، حکاکی شده روی درگاه دیدیم. حضرت باب نجم درّی فجر یوم الله بر وجه ارض بودند.

در یک گوشه، جناب حیدرعلی [جناب میرزا حیدرعلی اصفهانی - م]، آن شخصیت آسمانی، را بر روی فرش زیبای ایرانی، که کف حجره و قسمتی از دیوار را پوشانده بود، نشسته دیدیم.



جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی، در سمت راست حضرت شوقی الندی، بالا جناب میرزا محمود زرقانی و در سمت چپ بالای سر جناب حاجی میرزا حیدرعلی، خسرو باغبان حضرت عبدالبهاء دیده می‌شوند

شرح سالها خدمتش، دوازده سال^۳ مسجونیتش در سلول انفرادی تاریک در خارطوم، انتقالش درون کیسه‌ای در بیابان در حالی که سرش به طرف زمین آویزان بود و آواز خواندنش در هنگام کتک خوردنش را چقدر با حیرت و شگفتی خوانده بودیم. حال، در مقابل ما نشسته بود! ما را با محبتی آسمانی در آغوش گرفت و گفت، "چقدر حیرت‌آور است زیستن در یومی که جمیع انبیای الهی دعا می‌کردند در آن یوم حضور داشته باشند. جمیع درباره این یوم نوشتند و مشتاق دیدنش بودند." حضرت عبدالبهاء درباره او می‌فرمایند، "ملک جبل کرمل" و می‌افزایند، "اوروی زمین قدم برمی‌دارد اما در آسمانها سیر می‌کند" (ترجمه). یکی از میان ما از "ملک جبل کرمل" پرسید که این روزها چه می‌کند. جواب داد، "کتابی درباره نوشته‌های یوحنا آماده می‌کنم. من فقط یکی از مورهای خدا هستم، اما سعی دارم همانقدر که موری در توان دارد کارم را انجام دهم."

وقتی حضرت عبدالبهاء وارد حجره شدند، که اکنون مملو از یاران، اعم از ایرانی، عرب، مصری، امریکایی بود، قلوب ما را موجی از سرور انباشت. حیدرعلی، همانند کودکی شادمان و مشتاق در حضور حضرت عبدالبهاء، سعی کرد از جای برخیزد اما حضرت عبدالبهاء مانع شدند. حضرت عبدالبهاء در اوج تواضع اجازه نمی‌دهند کسی در مقابل ایشان تعظیم کند یا احترام خاصی برایشان قائل شود. طولی نکشید که حیدرعلی بیمار شد و مجبور شد حجره را ترک کند. موقعی که احباء در کمال محبت به او کمک کردند که بیرون برود، حضرت عبدالبهاء فرمودند: "نفس مقدسی است. از او ان شهاب هیچ فکر و ذکری جز خدمت به ملکوت نداشت."

همه فوراً برخاستیم و بر اثر اقدام آرام و بی‌صدای حضرت عبدالبهاء بیرون رفتیم و طوافی کردیم و بعد به سوی غرّه مقدسی رفتیم که رمس اطهر حضرت باب در مقر ابدی خود مستقر است. حضرت مولی‌الوری در آستانه در ایستادند و موقعی که ما وارد می‌شدیم دست ما را با گلاب مسح فرمودند، که نمادی از حقیقت جدیدی بود که با ظهور روح مقدس حضرت باب به این عالم آورده شد. گلاب را بالا برده به پیشانی خود می‌مالیدیم و سپس با برادران ایرانی خود تعظیم کنان از آستانه در می‌گذشتیم. جو آن مکان مقدس بسیار عجیب و حیرت‌انگیز بود. هوا از وجود و حضور حیات، پر شور و حرارت بود. فشار ناشی از قدرت آن نوری را که از طریق حضرت باب، در مقام دروازه ورود، می‌تایید احساس می‌کردیم و خود را مستغرق در آن می‌دیدیم. در عین حال آرامشی که فراتر از میزان درک ما بود، خود را بر ما تحمیل می‌کرد.

ایرانیان، آن خادمان خالص و شگفت‌انگیز خدا، خدایی که اجل و ابهی است، یک به یک، با سکوت و آرامش، به غرّه داخلی نزدیک شدند و سر در مقابل آستانه نورانی فرود آوردند، و در آن حال، شوقی [افندی] با لحنی مؤثر و ملکوتی زیارت‌نامه را تلاوت فرمود. قلوب ما از تفکر به این فضل الهی مشتعل بود. به نظر می‌رسد آسمانها به روی ما گشوده شده، و وقتی

حضرت عبدالبهاء - آن نجمی که هرگز غروبی ندارد، نجم میثاق - باملافتی متعالی به حیدرعلی مساعدت می فرمودند به وسط آن اطاق بروند، و در عین هدایت ایشان حمایت هم می کردند و در آن حالت آن جلال سلطانی دیگر بار قدمی به عقب برداشت - حالتی ایجاد شد که ابداً قابل توصیف نیست.

بعد از آن که از مرقد منور خارج شدیم هیکل ملکوتی حضرت عبدالبهاء را می نگریستیم که با عبای موج مشکی، و مولوی سفید درخشان و شعرات سیمگون، جاذبه سنگی پریچ را به طرف پایین می پیمودند. احباء ساکت و آرام و مستغرق در شگفتی در پی ایشان پایین می رفتند. "چه زیبا است برکوهها پای های مبشر که صلح را ندا می کند و به خیرات بشارت می دهد."^{۶۴}



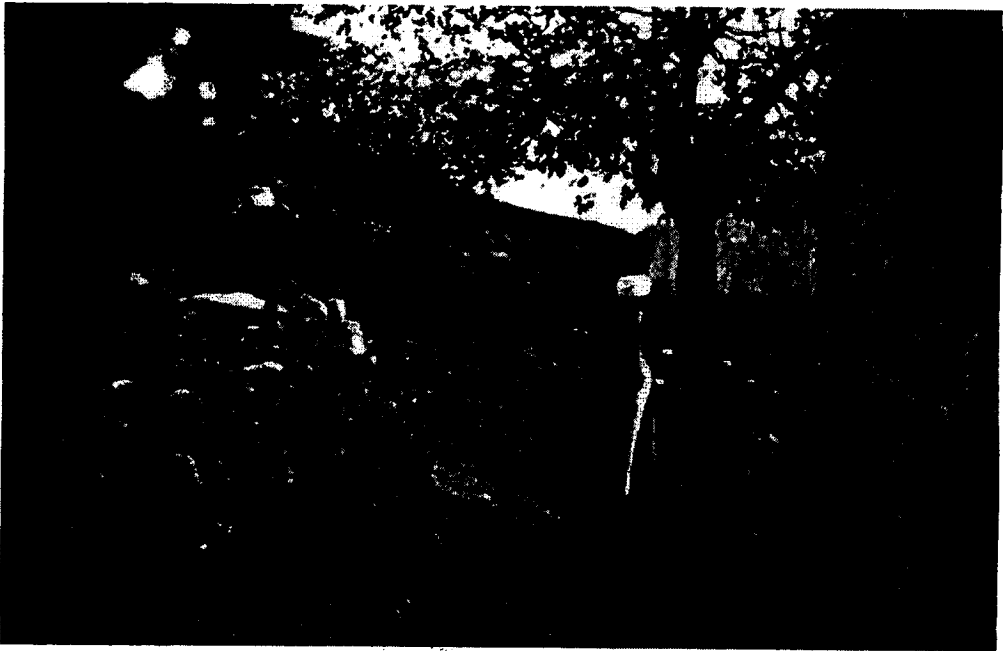
حضرت عبدالبهاء با عده ای از زائرین در حال پایین آمدن از کوه کرم

حیدرعلی

جلسه شامگاهی ۲۳ نوامبر ۱۹۱۹

آقای راندال گفت که تا کنون هرگز چنین بعد از ظهر و چنین شبی ندیده ایم. حضرت عبدالبهاء فرمودند، "نادر است، اما شبهای مهتابی زیباتر است. هوا صاف است، ماه کاملاً چنان می تابد که احدی میل به خوابیدن ندارد بلکه مایل است بنشیند و تماشا کند. در

لندن این خیلی غریب است. ابتدا ظلمت ابرها است و بعد مه و بعد دود. روز شب می شود. همه چیز در ظلمت است."
 آقای ویل گفت که ملاقات امروز با حیدرعلی خیلی باعث مسرت بود.



حضرت عبدالبهاء در حال پایین رفتن از کوه کرم

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "نفس مقدسی است. خیلی منقطع است. در تمام ایام حیاتش هیچ تعلقی به این عالم نداشت و به وسائل زندگی اهمیتی نداد. به هیچ چیز تعلقی نداشت. همیشه از شهری به شهر دیگر سفر می کرد و به تبلیغ امر مبارک می پرداخت. بسیار اذیت و آزار دید. هرگز متزلزل نشد و ابدأ تردید به خود راه نداد. نسبت به فقرا مهربان بود و آنها را بسیار مساعدت می کرد. هرگز به فکر خود نبود. به وسائل معاش بسیار قلیل راضی و قانع بود. هر قدر خواستم وسائل راحتی برای او فراهم کنم، قبول نمی کرد. گفتیم، «تو پیر شدی، قوی نیستی. ما وسائل راحتی تو را فراهم کنیم. مستخدمی برای مراقبت از تو بیاوریم. منزلی برای تو مهیا کنیم تا از هر نظر راحت باشی.»

"قبول نکرد. گفت، «اجازه دهید در گنج مسافرخانه بمانم.» خیلی غریب است؛ او کاملاً مسن و ضعیف است، اما عقل و هوش او بسیار عالی است. تا دو سال پیش مشغول نوشتن بود.

حالا به علت تقدّم سنی، گوش هایش نمی شنود. قوه سامعه ضعیف شده، اما قوه عقلانی و تفکر ابدأ زائل نشده است. هیچ چیزی را فراموش نکرده؛ همه چیز را به خاطر دارد.
آقای ل تیمرگفت که سردبیر بعضی از روزنامه‌ها از "خطر زرد" صحبت می‌کند و همه را علیه آن می‌شوراند.

حضرت عبدالبهاء با خنده فرمودند، "از فوجیتا می‌ترسد؟ او اینقدر از فوجیتا می‌ترسد؟ نژاد زرد در آینده بسیار ترقی کند. بسیار پیشرفت نماید. چین جدید تازه بیدار شده است."
آقای ل تیمرگفت، "آیا روش تبلیغ چینی‌ها و ژاپنی‌ها متفاوت است؟"
حضرت عبدالبهاء فرمودند، "قطعاً؛ به میزان استعداد در آنجا بستگی دارد."

آینده هواپیماها

مائدة شامگاهی ۲۳ نوامبر ۱۹۱۹

آقای راندال سؤال کرد که آیا حضرت عبدالبهاء مایلند درباره آینده هواپیماها صحبت کنند.

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "به درجه‌ای ترقی می‌کند که هر کسی می‌تواند با آنها سفر کند. خطر به تدریج کمتر و کمتر می‌شود. طوری خواهد شد که هر نفسی که مایل به مسافرت باشد، به جای استفاده از کروسه و اتومبیل از طیاره استفاده خواهد کرد. انشاءالله، از آن برای مقاصد خیر استفاده شود. در حال حاضر برای مقاصد مخرب به کار می‌رود. امیدوار بودیم که طیاره در خدمت عالم انسانی باشد، اما وسیله تخریب عالم انسانی شده است."^{۶۰}

صلح عمومی

حضرت عبدالبهاء در ادامه فرمودند، "کلیه اختراعات اخیر علت شر و خسران شده است. در طی این حرب کلیه این اختراعات سبب تخریب عالم انسانی شده است. فی‌المثل، تلگراف، طیاره، خط آهن، کشتی بخار، بی‌سیم، تلفون، کلیه اینها. امید داشتیم که اینها در خدمت عالم انسانی باشد و وسیله ترقی و تقدّم نوع بشر شود، و وسیله تجدید بنای عالم گردد. اما، چقدر مورث حسرت و اسف است که برای تخریب استعمال شده است. اگر کشتی بخار نبود، امریکا ابدأ در امور اروپا داخل نمی‌شد، چه که لااقل شش ماه طول می‌کشید تا امریکاییان از اقیانوس عبور کنند. بعد از این حرب امیدواریم عالم انسانی بیدار گردد و متوجه شود که هیچ راه علاجی غیر از انطباق با تعالیم ربّانی نیست.

"اگر سرپرده وحدت عالم انسانی بر وجه ارض بلند نشود و صلح عمومی تأسیس نگردد، جنگ‌های بیشتر واقع گردد. چه که این حرب سبب نفرت است، سبب بیزاری است. فی‌المثل، آلمانها فراموش نکنند، اتریشی‌ها فراموش نکنند، بلغارها فراموش نکنند، ترکها فراموش نکنند. اگر علم صلح عمومی به اهتزاز نیاید، این مسأله جنگ حادث‌تر شود.

"از یک طرف آشوب سوسیالیست‌ها اتفاق افتد، از طرف دیگر طوفان بلشویسم بلند شود، از طرف دیگر مسائل کارگری احاطه کند، از طرف دیگر خصومت ملت‌ها واقع شود، از طرف دیگر نفرت مذهبی شدت یابد، و از طرف دیگر تعصبات نژادی ازدیاد یابد. واضح است که چه واقع خواهد شد. جمیع اینها مثل دینامیت است. یک روز منفجر شود، مگر آن که علم صلح عمومی طبق تعالیم الهی به اهتزاز آید و وحدت عالم انسانی اعلام شود.

"مطابق تعالیم الهی، علم صلح عمومی باید به قوه کلمه‌الله تأسیس شود. وحدت عالم انسانی باید به قوه روح‌القدس برقرار شود. سیاسیون هر قدر جد و جهد کنند، اوضاع وخیم‌تر شود. قوه انسان ضعیف است؛ عاجز است."

شیخ فرج‌الله پرسید، "آیا علم صلح عمومی بعد از این جنگ بلند شود؟" حضرت عبدالبهاء فرمودند، "فعلاً خیر. این دوران به مثابه فجر کاذب است. این صلح مثل فجر کاذب است. خواهیم دید که آینده چه با خود خواهد آورد. این هنوز واقع نشده است. ما نمی‌توانیم جنگ را با جنگ از بین ببریم، این مثل تطهیر خون با خون است. اما، تعالیم الهی در این کار موفق می‌شود.

"مقتضیات عالم طبیعت برای آن ضروری است. یکی از مقتضیات عالم طبیعت حرب است. یکی دیگر از مقتضیات عالم طبیعت خیانت است. ملاحظه کنید چطور می‌جنگند! حال عالم طبیعت قوه اراده ندارد. انسان طبق مقتضیات طبیعت عمل می‌کند. در عالم طبیعت خیانت و فریب وجود دارد. ملاحظه کنید گربه با موش چه می‌کند، و رویاه با طعمه‌اش چکار می‌کند. در عالم طبیعت افتراق و جدایی وجود دارد، منازعه بقا وجود دارد. اینها تمایلات طبیعی است؛ مقاوت ناپذیر است.

"آنچه که انسان را از عالم طبیعت نجات بخشد قوه الهی است. ایمان است. خشیه‌الله است و اینها انسان را فرشته کند؛ او را متحول نماید. از جمیع این شرایط او را خلاصی بخشد. مخالف قوه طبیعت عمل کند. حاکمیت طبیعت را در هم شکنند و بدون این قوه میسر نیست.

"انسان از قوانین آشکار حکومت فرار می‌کند چون از قانون می‌ترسد. یعنی، اگر نفسی ضربه‌ای به دیگری بزند قابل مجازات است. حال، جرم نهان وجود دارد؛ یعنی، به علت ترس از قانون و مجازات، او جرم را مخفی نگه می‌دارد. اما از جرم سری و پنهانی، خلاصی ندارد، مگر به قوه ملکوت. پس، ترس از مجازات او را از ارتکاب جرم منع نکند بلکه خشیه‌الله است که منع

می‌کند^{۶۶}، زیرا او متوجه است که خداوند [بر اسرار نهان] واقف است. لهذا، او از هر دو معاصی نهان و آشکار خلاصی یابد. نورانی شود، روحانی گردد، آسمانی شود.

"در غیر این صورت بشر حریص و طماع شود. هولناک‌تر و مخوف‌تر از حیوان شود. فی‌المثل، گرگ یک گوسفند بدرّد، اما بشر در یک روز هزار انسان به قتل رساند. انسان صد هزار نفر بکشد و افتخار کند. مثلاً، اگر نفسی یک نفر به قتل برساند، او را می‌گیرند و به حبس می‌برند و بعد معدوم می‌کنند. می‌گویند که قاتل است؛ اما اگر صد هزار نفر بکشد فریاد تحسین برآورد. اگر نفسی در خیابان راه برود و کسی کلاه او را به سرقت ببرد، می‌گویند او سارق است. اگر نفسی حماری را در بیابان به سرقت ببرد، گویند راهزن است، قاطع‌الطریق است. اما اگر تمام مملکتی را غارت کند، گویند فاتح است. لهذا بشر تنها با قوای لایری انسان گردد نه به قوای ظاهر.

"وقتی امپراطور روسیه دعوت به تشکیل جلسه در لاهای کرد، از من پرسیدند، "نظر شما در این باره چیست؟" پرسیدم، "در تحت ریاست چه کسی است؟ در چه مورد بحث می‌کنند؟" گفتند، "در مورد صلح." بعد پرسیدم، "وقتی جلسه را ترک کنند چه می‌کنند؟ یکی جنرال است، دیگری سرهنگ است، آن دیگری سرگرد است، یکی سیاستمدار است، و آن دیگری بازرگ است. آیا به مناصب و مشاغل خود عودت نمی‌کنند؟ جنرال می‌رود و نقشه‌هایش را آماده می‌کند؛ سرهنگ سربازانش را تعلیم می‌دهد. مثل این است که تمام مهمانخانه‌داران، که نگران فروش شرابند، جمع شوند. آنها می‌گویند این خطر عظیم دارد. ما باید برای توقف فروش شراب کاری کنیم. اما وقتی از جلسه مراجعت می‌کنند به میخانه‌های خود برمی‌گردند. شغل آنها بیع شراب است. تصوّر نکنید که آنها قصد تأسیس صلح دارند؛ شغل آنها جنگیدن است. امپراطور روسیه سپهسالار جنگ بود. اول شخصی بود که بعد از این جلسه اعلام جنگ داد، و او رئیس بود. او رئیس انجمن صلح بود، و بعد اولین نفسی بود که اعلام جنگ کرد.

"این ملل عالم مانند دو خروسند. این خروس‌ها با هم می‌جنگند؛ آنها نبرد می‌کنند، مبارزه می‌کنند و می‌جنگند تا خسته شوند. بعد متوقف می‌شوند و صلح می‌کنند. بعد از قلیلی استراحت، مجدداً می‌جنگند. این حقیقت واقع است؛ وضعیت چنین است."

آقای راندال گفت، "نتیجه در روسیه چیست؟"

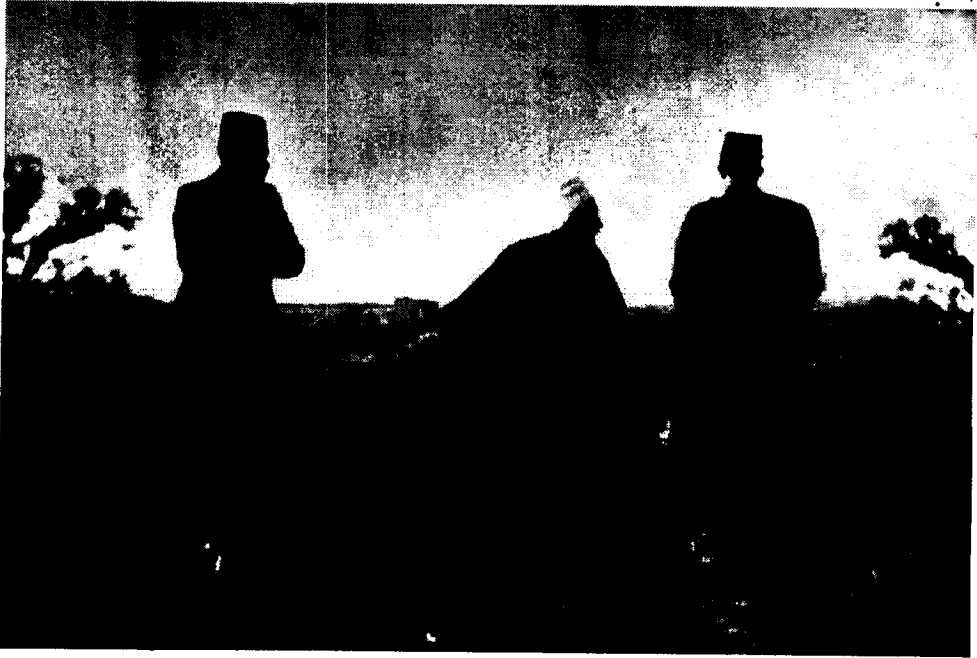
حضرت عبدالبهاء فرمودند، "آینده تاریک است. آینده ویرانی عظیم است. ممالک باید سعی کنند این شعله را خاموش کنند تا به سایر ممالک سرایت نکند. طولی نمی‌کشد که بر سایر ممالک اثر گذارد. به زودی بر آنها اثر گذارد. چه که عامه مردم دارای تمایلات بلشویکی هستند. عامه مردم همه میل دارند در ثروت مساوی باشند، اما قانون و نظم مانع شود. چون اکثریت با عامه مردم است، و آنها طالب برابری در ثروتند، اما از مجازات خوف دارند. وقتی نظم وجود نداشته باشد، محققاً تصوّر می‌کنند که برابرند."

حضرت بهاء الله

ناهار ۲۴ نوامبر ۱۹۱۹

امروز دکتر اسلمنت از حضرت عبدالبهاء تقاضا کرد درباره حیات حضرت بهاء الله در بهجی

صحبت کنند.

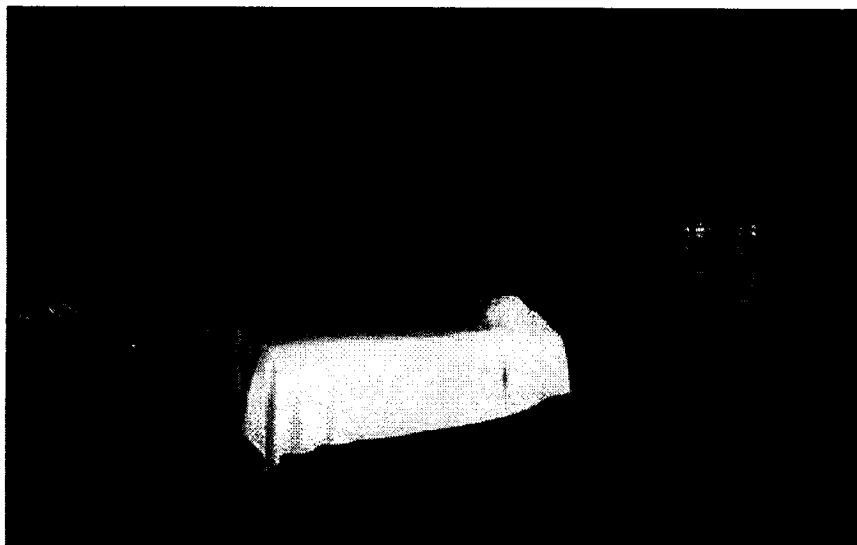


حضرت عبدالبهاء در بهجی

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "حضرت بهاء الله نه سال در عکا سکونت داشتند. دو سال در قشله سپری شد و هفت سال در بیتی در شهر. در آن زمان، اواخر دوره دوساله، بسیج قوا بود و آنها قشله را برای عساکر خود لازم داشتند. پس والی به آنها اجازه داد که به بیتی نقل مکان کنند. وقتی حضرت بهاء الله از قشله نقل مکان فرمودند مدت هفت سال بیت مسکونی را ترک فرمودند. در طی اقامت در قشله وضعیت خیلی سخت بود. به احدی اجازه نمی دادند به حمام برود. صبح هر یوم چهار تن از احبباء همراه با چهار قراول برای خرید مایحتاج به بازار می رفتند.

"وقتی قشله را ترک کردیم همه را به کاروانسرای در شهر فرستادند اما حضرت بهاء الله با عائله به منزلی انتقال یافتند. در مدت هفت سال، همیشه هیکل مبارک در اطاقی بودند، اما این به علت مقررات شدید و اکید نبود. در اطاق مجاور، سیزده نفر سکونت داشتند. آن اطاق از این هم کوچک تر بود. خانمی از ایران مهمان شد. هیچ جایی برای او نبود. در اطاقی که ما

می‌خواستیدیم یخدان [صندوق] بلندی بود که آن را بستر خود قرار داد. نیمه شب از این دنده به آن دنده شد و افتاد پایین. همه بیدار شدیم و تا صبح خندیدیم.



اطاق جمال مبارک در بیت عودی خمّار

"وقتی اوضاع در قشله بسیار ملال‌انگیز بود حضرت بهاء‌الله الواحی نازل فرمودند که هنوز محفوظ است. هیکل مبارک در این الواح فرمودند، «محزون باشید؛ ابواب مفتوح خواهد شد و من از این مدینه خارج می‌شوم و به بیلاق خواهم رفت.» این وعده بسیار سبب مسرت خاطر همگان شد. منشأ عظیم تسلی برای احباء بود.^{۶۷}

"بعد از گذشت نه سال، حضرت بهاء‌الله یک روز فرمودند، «خیلی وقت است که هیچ سبزه یا برگ سبزی ندیده‌ام.» حضرت بهاء‌الله بسیار به سبزی و خرّمی علاقمند بودند. می‌فرمودند، «روستا عالم روح است و شهر عالم جسم.»^{۶۸} از بیانات مبارک دریافتم که به طور غیرمستقیم به مطلبی اشاره دارند.

"در عگا پاشا محمّد صفوت نامی بود که نسبت به ما نهایت عداوت را داشت. او در سه مایلی عگا قصری داشت که در اطرافش باغها بود. بسیار جای باصفایی بود و آب جاری داشت. رفتم خانه آن پاشا. به ایشان گفتم، «آن قصر را خالی رها کرده‌ای و در عگا زندگی می‌کنی.» جواب داد، «من علیم نمی‌توانم شهر را ترک کنم و آنجا محلّ خالی است؛ کسی نیست که با من معاشرت کند.»

"وقتی حضرت بهاء الله آن بیانات را فرمودند، فهمیدم که میل مبارک است که شهر را ترک کنند و فهمیدم که هر کاری بکنم موفق خواهم شد. بنابراین گفتم، «مادام تو آنجا سکونت نداری، این محلّ خالی است. آن را به ما بده.» پاشا خیلی تعجب کرد. از پاشا به قیمت خیلی ارزان اجاره کردم؛ سالی پنج لیره. خیلی غریب است. پنجساله پولش را دادم و قرارداری بستم. بعد کارگر فرستادم تعمیرش کنند. حمام ساختم و سفارش کردم عرابه‌ای بزرگ آماده کنند.

"یک روز گفتم اول خودم بروم. تنها پیاده از شهر بیرون آمدم. قراولان ایستاده بودند. اعتراضی نکردند. همینطوری خارج شدم؛ ابدأ هیچ نگفتند. روز بعد به بهجی رفتم؛ احدی حرفی نزد. بعد یک روز ضیافتی برپا کردم و جمیع مأموران آن نواحی را دعوت کردم. از صبح تا شب این ضیافت طول کشید. بعد مراجعت کردم.

"یک روز به حضور مبارک رفتم و عرض کردم، «قصر حاضر است و عرابه هم برای بردن شما به آنجا مهیا است.» در آن زمان در عگا و حیفا هیچ کُروسه نبود. فرمودند، «من نمی‌روم. من محبوسم.» بعداً مجدد استدعا کردم. باز هم امتناع فرمودند. آنقدر جسارت کردم که برای مرتبه سوم تقاضا کردم. فرمودند، «خیر» دیگر جرأت نکردم اصرار کنم.

"در عگا شیخی از مسلمانان بود خیلی شهرت و نفوذ داشت. او را صدا زدم و گفتم، «کیفیت این است. اما حضرت بهاء الله از ما قبول نمی‌کنند.» آن شخص به حضرت بهاء الله محبت داشت، محبتی خالص و بدون ادنی غش. گفتم، «تو جرأت داری؛ به حضور مبارک برو و دست ایشان را بگیر ورها نکن تا وعده بدهند که شهر را ترک می‌فرمایند.» او عرب بود. رفت و نزدیک دوزانوی حضرت بهاء الله نشست، دستهای مبارک را گرفت، بوسید و گفت، «مولای من، چرا از شهر بیرون تشریف نمی‌بری؟» فرمودند، «من مسجونم.» شیخ جواب داد، «استغفر الله؛ چه کسی قدرت دارد شما را محبوس کند؟ شما خودتان خود را حبس کرده‌اید. اراده خود شما بوده که مسجون باشید. حالا من تقاضا دارم بیرون تشریف بیاورید و به قصر بروید. سبز است؛ درختها خیلی باصفا است؛ برگها جمیع سبزند و پرتقال‌ها مثل گلوله آتشند.» هرچه جمال مبارک فرمودند، «من مسجونم؛ این میسر نیست.» شیخ دستهای مبارک را گرفته بود و می‌بوسید. مدت یک ساعت ابدأ دست برنداشت. حضرت بهاء الله فرمودند، «خیلی خوب.»

"روز بعد سوار عرابه شدند. من نیز در حضور مبارک بودم. از شهر بیرون آمدیم. احدی اعتراض نکرد. به آن صحرای سبز و خرم رفتیم. من مراجعت کردم و حضرت بهاء الله را آنجا گذاشتم. از آن زمان به بعد یا آنجا بودند، یا عگا، یا حیفا یا بهجی.

"آن قصر اکنون ویرانه است. سی و پنج سال پیش پاشا مُرد. جمیع املاک او نابود شد. خواستم آن قصر را تعمیر کنم. اموال پاشا وقف شد. اگر وقف نشده بود آن را خریده بودم. آن نقطه سرسبز وقف شد."^{۶۹}

دکتر اسلمنت عرض کرد، "الواح ملوک در کجا نازل شدند؟"
حضرت عبدالبهاء فرمودند، "قسمتی در ادرنه و قسمتی در عکا."
دکتر اسلمنت پرسید، "آیا غیر از ملکه و یکتوریا هیچکدام از ملوک و سلاطین جواب دادند؟"

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "خیر؛ هیچکدام."
دکتر اسلمنت سؤال کرد، "نحوه زندگی حضرت بهاءالله در بهجی چگونه بود؟"
حضرت عبدالبهاء فرمودند، "سلوکی مثل امیرزادگان داشتند. پاشاها می آمدند و مشتاق ملاقات بودند اما هیکل مبارک موافقت نمی فرمودند."
دکتر اسلمنت اظهار داشت که مبلغان مسیحی نسبت به زندگی مجلل هیکل مبارک در مقایسه با زندگی محقر حضرت مسیح معترض بودند.

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "البته اعداء هر آنچه که بخواهند می نویسند. جلال و شکوه را هر کسی به سهولت کسب می کند، اما کسب آن در سجن معجزه است. هیکل مبارک هنوز در کمال جلال و شکوه زندگی می فرمودند. کلیه زندانیان مطیع و مظلومند، اما حضرت بهاءالله در کمال جلال زندگی می کردند. دو سلطان مستبد، دو پادشاه جبار قدرتمند هیکل مبارک را محبوس کردند، اما هیکل مبارک با لحنی فوق العاده شدید و تند آنها را مخاطب قرار دادند. با آن که هنوز زندانی آنها بودند، در نهایت درجه جلال حرکت می فرمودند. چنین امری از بدایت عالم مشاهده نشده است. این حقیقتی است که همه می دانند که والی شهرمدت پنج سال استدعای تشرّف به حضور مبارک را داشت، اما هیکل مبارک موافقت نمی فرمودند. هیکل مبارک تحت فرمان او بودند و والی فرمانی دریافت کرده بود که ایشان را تحت نظر دقیق قرار داده محدود نماید."

دکتر اسلمنت پرسید، "آیا این واقعیت ندارد که حضرت بهاءالله باید کلیه صفات الهی را به منصّه ظهور می رساندند؟ چگونه می توان هم فقیر بود و هم غنی؟"
حضرت عبدالبهاء فرمودند، "بله؛ اما، هیکل مبارک از لحاظ اقتصادی و توجّه به رفاه خودشان، بسیار ساده زندگی می کردند. در آن زمان املاک ایشان هیچ عایدی نداشت. املاک ایشان منحصر به نصف قصبه عدسیه [نزدیک طبریه] بود. ویرانه بود و هیچ عایدی نداشت. حالا مرمت شده و قدری عایدی دارد. حضرت بهاءالله در ایران دارای املاک وسیعی بودند که مصادره شد؛ در بغداد هم داشتند، اما اواخر ایّام اقامت ما اخذ شد. همه چیز غارت شد و حکومت ترکیه آنها را مصادره نمود."

"عبّاس"

مائدة شامگاهی ۲۴ نوامبر ۱۹۱۹

حدود غروب آفتاب بود که آقای دهنام به مسافرخانه آمد. به گرمی از او استقبال کردیم. او که مجذوب کلام حضرت عبدالبهاء در آن اولین یکشنبه شده بود، مسیر خود را تغییر داده و قرار ملاقاتی در اورشلیم را لغو کرده و به حیفا آمده بود تا مجدداً به دیدار حضرت عبدالبهاء نائل گردد. با ما به جلسه شبانه آمد؛ حضرت عبدالبهاء خطابه جانانه‌ای درباره عظمت و جلال شهادت و مصلوب شدن حضرت مسیح، ایثار و فداکار نفوس مؤمنه خالصه در سبیل امر الهی که کلام الهی را فاتح و مسلط می‌نماید ایراد فرمودند - تصویری روشن و واضح از ایام اولیه مسیحی ترسیم فرمودند.

هرگز حضرت عبدالبهاء را آنچنان که آن شب در سر میز شام هنگام توصیف شهادت احتمالی خود - که مقصود قلبی ایشان بود - به این میزان روحانی و نورانی و بشاش مشاهده نکرده بودیم. هیکل مبارک چنین فرمودند، "مرج عگا محلّ عبادت الهی است." وقتی آقای دهنام گفت که مایل است سؤال کند که امر الهی چرا از طریق بلایا و شهادت‌ها، که معمولاً به آزمودن آن گرایش دارد، قوی‌تر می‌شود، نوری به سیمای مبارک تابید و چشمانشان برق زد و موقع ایراد بیانات هیجان‌انگیز و واضح زیر، کلام مبارک فروغ و تالوئی خاص داشت:

"قلوب متأثر می‌شود؛ فتح و ظفر مؤثر واقع نمی‌شود. تواضع و فروتنی است که تأثیر می‌گذارد. داود فاتح چگونه بود؟ ممالک را فتح کرد، اعدای خود را به قتل رساند، بر جمیع فاتح شد، اما وقتی ذکر می‌شود تأثیری نمی‌گذارد. اما تواضع و حقارت ظاهری حضرت مسیح ببینید چه تأثیری دارد! یا یوحنا معمدانی؛ وقتی که سرش را از تن جدا کردند، ببینید چه تأثیری داشت! ملاحظه کنید که اینها چه اثراتی دارد. قیصر آلمان تبعید شد؛ بناپارت سرگون گشت و اعدای او به کار او خاتمه دادند، اما وقتی یکی از احباب الهی مورد اذیت و آزار قرار می‌گیرد، تضییقات او سبب ارتقاء او است. حضرت مسیح مغلوب شد؛ او را مصلوب کردند؛ اما این مغلوبیت اوج جلال و شکوه او بود. دقیقاً نقطه مقابل است. آنچه که سبب عظمت در عالم شود در ملکوت الهی سبب خجالت و سرافکنندگی است، و آنچه که در این عالم سبب حقارت است در ملکوت سبب عظمت و جلالت است."^{۷۰}

"از استانبول از عبدالحمید تلغرافی رسید به این مضمون که، «دو اروپایی نزد عبّاس ایرانی آمده‌اند. آنها اوراق خطرناکی علیه عبدالحمید آورده‌اند. باید آن اوراق را تسلیم کند و باید بگوید که آن دو شخص کجا هستند.» گفتم، «من چنین اوراق را وصول نکردم و چنین اشخاصی نزد من نیامده‌اند.» آنها گفتند، «اگر نگوید کجا هستند، می‌گویند دو امریکایی نزد تو آمده‌اند.»

"و اما اوراق؛ چنین اوراقی به من واصل نشده و چنین اشخاصی نزد من نیامده‌اند. این اوراق دربارهٔ سیاست است و ما در امور سیاسیہ ابدأ مداخله نداریم. ما در امور مربوط به قلب، تعلیم و تربیت و اخلاقیات مداخله می‌کنیم." آنها گفتند، «ما آنها را مشاهده کرده‌ایم.» جواب دادم، «چنین اوراق به من واصل نشده و چنین اشخاصی نزد من نیامده‌اند. اما شما قصد داریم مرا محکوم کنید. هر چه می‌خواهید بگویید. بدون هیچ مشکلی می‌نویسم و زیر آن را به دست خودم امضاء می‌کنم. چه که ابدأ از خودم دفاع نکرده‌ام. بگویید. می‌نویسم و امضاء می‌کنم. در این صورت چرا معضلات را مضاعف می‌کنید؟ شما برای این سؤالات جواب‌هایی می‌خواهید تا تقصیری را ثابت کند. من خودم اعتراف می‌کند بی آن که برای شما دردسری درست شود، چه که ابدأ از خود دفاع نکرده‌ام.»

"معهدا به خاطر این تلغراف بسیار ممنونم. بسیار امتنان دارم، چه که این تلغراف مرا به چنین نفوسی ملحق کرده که سبب مسرت من شده است. فی‌المثل، مسیح را مسیح پاشا نگویند، آقای مسیح هم نگویند، عالیجناب مسیح هم نگویند، فقط مسیح گویند. من هم عباس هستم. او موسی بن عمران بود؛ نه موسیو موسی، نه جناب موسی، نه موسی پاشا، نه موسی آقا. او موسی بود. من هم عباس هستم. او محمّد بود، نه موسیو محمّد، نه آقا محمّد، فقط محمّد. من هم عباس هستم. او ابراهیم بود، نوح بود، یوسف بود، نه یوسف پاشا. من هم فقط عباس هستم. متشکرم، چه که خداوند ابدأ ذلت برای من خلق نکرده. ابدأ آن را خلق نکرده. لذا، احدی نمی‌تواند مرا ذلیل کند." نهایت درجهٔ ذلت و حقارت چیست؟ ممکن است بگویند، «او را بزنید، به زندان بیندازید، زیر زنجیر قرار دهید.» اگر این قبیل اتفاقات بیفتد، برای من عظمت و جلالت است چه که مرتکب خطایی نشده‌ام که ذلت باشد. این اتفاق بدان جهت می‌افتد که من بهائی هستم. این عظمت من است.

"ذلت این است: «عباس را بگیرید، مضروب کنید؛ زنجیر برگردنش بگذارید. او را بیاورید و اعدام کنید و یک جوخه در مقابلش قرار دهید و هزار تیر بر سینه‌اش بزنید.» آنها هزار گلوله بر حضرت مبشر زدند. همین اعلامیه را بر فراز صلیب بیان فرمود. انشاءالله، من هم همان را بیان کنم. هیچ جلال و شکوهی برای من اعظم از این نه. هیچ عظمتی بالاتر از این نیست - که روزی مرا به دار بیاورند و هزار تیر به من بزنند. آتش! شلیک کنید! چرا؟ آنها مرا وادار کردند بر اثر اقدام حضرت مبشر قدم بگذارم. هدف این است، در امر الهی ذلتی وجود ندارد.

"اگر حضرت مسیح شهید نشده بود، امر او اینقدر شهرت پیدا نمی‌کرد. وقتی آنها تاجر خار بر سر مسیح نهادند، او را در شهرها چرخاندند، حضرت مسیح می‌دید که جمیع سلاطین در مقابل او سر تعظیم فرود می‌آورند. جمیع تاج‌ها در مقابل تاج خار او فرود می‌آید. حضرت مسیح این را

پیش‌بینی می‌فرمود. این ذلت اعظم جلالت او بود. او این تاج را سلطنت ابدیه مشاهده می‌کرد.^{۷۱}

بعد از قدری مکالمات عمومی، حضرت عبدالبهاء فرمودند که، «وقتی جمال پاشا^{۷۲} به اورشلیم آمد درباره من اظهاراتی نمود. گفتم، «می‌روم مصر را فتح کنم. انگلیس را از مصر اخراج کنم. تمام کانال سوئز را فتح کنم؛ مظفر و فیروز بر می‌گردم. اولین فرمانم این است که او را، عبدالبهاء را، به دروازه عکا به دار بیاوریم.» قنصل آلمان در آن جلسه حضور داشت. با من آشنایی داشت. آمد و به من گفت که جمال پاشا چنین گفته است. در آن موقع فرمانده هنگ دوازدهمی به اسم زالس بیک هم بود. گفتم، «بگذار جمال پاشا برود مصر را فتح کند. بعد خودم را تسلیم می‌کنم. بگذار مصر را فتح کند، من مهیا هستم.»

«جمال پاشا رفت. یک روز صبح قنصل آلمان نزد من آمد و گفت، «اتفاق عجیبی افتاده. جمال پاشا دو روز پیش حمله کرد؛ امروز تلگرافش از بثرشبع آمده.» [گفتم] «این واضح است. به محض شروع جنگ او فرار کرد. سوار اتومبیلش شد و فرار کرده به بثرشبع آمده و از آنجا تلگراف فرستاده.» او نمی‌گوید، «شکست خوردم.» گفتم، «باید اینطور باشد.» دو یا سه روز بعد، قنصل آلمان آمد و گفت، «او (جمال پاشا) مغلوب شد.» جمال پاشا به اینجا مراجعت کرد. سیلش را تاب می‌داد و می‌گفت، «این حمله شناسایی بود. می‌خواست قوت دشمن را امتحان کنم.» من هم می‌فهمیدم چه می‌گوید.^{۷۳}



تصویر جمال پاشا حاکم نظامی شام در ۱۹۱۶

قانون ارث

ناهار ۲۵ نوامبر ۱۹۱۹

موقع صرف ناهار حضرت عبدالبهاء حالتی فوق العاده مزاح آمیز داشتند و مکرراً با فوجیتا مزاح می فرمودند. قبلاً فرموده بودند که فوجیتا قرار است سوار بر فیل یا شتر به ژاپن برگردد، اما امروز تصمیم گرفتند که او را با هواپیما بفرستند و به لبخندی فرمودند، "وقتی سوار بر هواپیما شود، حتماً هواپیمایی روحانی است."

آقای لیتیر پرسید که آیا توزیع میراث به نحوی که حضرت باب فرموده اند یا روشی که حضرت بهاء الله تجویز فرموده اند تنفیذ و اجرا خواهد شد.

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "روشی که حضرت بهاء الله فرموده اند اجرا می شود و بیت العدل آن را تغییر نخواهد داد. مقصود از ترتیبی که حضرت بهاء الله داده اند این است که نباید در اراده انسان در خصوص اموالی که به ارث می گذارد دخالت کرد. انسان به هر ترتیبی که مایل است می تواند ثروت خود را تقسیم کند. همه باید وصیت نامه بنویسند و آن را مهر و موم کنند و لزومی ندارد کسی از آنچه که او مقرر کرده اطلاع یابد. بعد از فوت او وصیت نام باز و قرائت می شود و هر چه مقرر کرده اجرا می شود. انسان باید آزادی کامل داشته باشد که هر نوع مایل است در نوشتن وصیت نامه تصمیم بگیرد. این رضایت کامل او است. انسان کاملاً حق دارد آنطور که مناسب می داند با اموالش عمل کند و خواسته او باید اجرا شود.

"در صورتی که شخصی فوت کند و وصیت نامه ای از خود به جای نگذارد، در این صورت حکم (روش) حضرت بهاء الله تنفیذ می شود. اما انسان می تواند تمام اموال خود را فقط به یک شخص به ارث بگذارد. او کاملاً مختار است که آنطور که مایل است در مورد اموالش عمل کند چه که او تنها کسی بوده که آن را به دست آورده است."

دکتر اسلمنت گفت، "در صورتی که اموال به یک شخص واحد واگذار شود، آیا شرطی وجود دارد که آن شخص میراث را تقسیم کند یا قسمتی را به بیت العدل بدهد؟"

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "خیر. این اراده او است و اموال به او تعلق دارد. می تواند قسمتی را به بیت العدل بدهد یا به ایتم ببخشد و غیره. او مجاز است هر طور میل دارد عمل کند و طبق خواسته اش باید عمل کنند."

آقای لیتیر گفت، "در هفت طبقه وراثت معلمان هم ذکر شده اند؛ آیا مقصود معلمین بهائی هستند یا کلیه معلمین را شامل می شود؟"

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "محدود به معلمین بهائی نیست."

بعد، دکتر اسلمنت در مورد املاک وقفی [یا حبسی] سؤال کرده به تفصیل توضیح داد که چگونه ملکی را برای مقصودی کنار می گذارند و ارزش آن بسیار بالا می رود، اما نمی توان آن را

تصرف کرد و این املاک وقفی بدون آن که دست بخورد از شخصی به شخص دیگر، به پسر ارشد، منتقل می‌شود. حضرت عبدالبهاء، بدون آن که صبر کنند یا به شوقی فرصت دهند یک کلمه از سؤال را برای ایشان توضیح دهد، با جواب دادن به این سؤال ما را متحیر کردند. هیکل مبارک فرمودند، "طبق تعالیم حضرت بهاءالله، فرد بهائی می‌تواند کلّ اموال خود را به پسر ارشدش بدهد. او ممکن است آنطور که مایل است این کار را انجام دهد. مادام که این ملک او است می‌تواند طبق میلش عمل کند. ملک نفسی را دیگری نمی‌تواند تصرف کند. اما یک تفاوت وجود دارد؛ وقتی فردی بهائی کلّ ملک خود را به پسر ارشدش واگذار می‌کند، پسر ارشد می‌تواند این رشته را قطع کند و آنطور که می‌خواهد - طبق روش حضرت بهاءالله یا آنطور که مایل است - اموالش را تقسیم کند."

دکتر اسلمنت گفت که انگلستان مبتلا به این سیستم است که آن را "قانون دست مرده" (Rule of Dead Hand) می‌نامند.

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "قانون و مقررات سفت و سخت به هرج و مرج منجر شود. مردم می‌گویند چرا باید کار کنم؛ به اندازه کافی دارم، پس کار نمی‌کنم و غیره. این انصاف نیست. انسان را مقید می‌سازد. او را محدود می‌کند. در صرف مال و اموال باید اختیار کامل داشته باشد چه که او آن را کسب کرده است. اگر به پسر ارشدش علاقه‌ای نداشته باشد چه کند؟" آقای لئیمر گفت، "در امریکا، دولت مالیات بر ارث را بر املاک به میزانی که باقی مانده تحمیل می‌کند."

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "این موضوعی سیاسی است. هیچ ارتباطی با احکام دینی ندارد. هیچ چیز برای ممانعت دولت از وضع قانون ارث وجود ندارد. فرد بهائی نباید در آن مداخله کند."

بعد از ظهری با عائله مبارکه

بعد از ظهر، موقع ملاقات خانم راندال با بانوان عائله مبارکه، حضرت عبدالبهاء برای چای وارد شدند و خانم راندال به هیکل مبارک عرض کرد، "احباء به من می‌گویند که حضرت عبدالبهاء در امریکا فرمودند، «چه شود اگر عبدالبهاء سوار بر هواپیما مجدداً بیاید؟» آیا هیکل مبارک این سفر را انجام می‌دهند؟" حضرت عبدالبهاء جواب دادند، "در اینجا خیلی کار دارم." او ادامه داد، "خیلی طول نمی‌کشد،" و ایشان جواب دادند، "سوار بر هواپیمایی روحانی به امریکا می‌روم و این به مراتب از سفینه هوایی مادی سریع تر است. ابدأ قابل قیاس نیست." در این موقع فؤاد کوچک نفس نفس زنان وارد اطاق شد و با شور و هیجان و به سرعت شروع به حرف زدن کرد. به نظر می‌رسید که الاغش به تب دچار شده و از حضرت عبدالبهاء

می‌خواست که برایش دعا کنند. همان بعد از ظهر دو پرتقال به حضرت عبدالبهاء داده بود. حالا، هیکل مبارک یکی را به او دادند که بخورد. وقتی آن را خورد، دومی را هم به او دادند و فرمودند، "این را به خانم‌ها بده." او اکیداً ردّ کرد و گفت باغبان گفته که کسی جز حضرت عبدالبهاء نباید پرتقال‌ها را بخورد، و هر قدر او را ترغیب و تشویق کردند قبول نکرد که آن را به خانم‌ها بدهد - بلکه تا آن موقع خودش آن را خورده بود.

خانم راندال از حضرت ورقه مبارکه علیا پرسید که آیا مایلند برخی از رویدادهای اوایل حیات خود با حضرت بهاء‌الله در عگا را بیان کنند. ایشان شرحی جالب از اولین حبس حضرت بهاء‌الله در طهران، که چهار ماه طول کشید، سفری در اواسط زمستان به بغداد، و سپس ورودشان به آخرین نقطه تبعیدشان، عگا، بیان کردند و فرمودند:



حضرت عبدالبهاء در باغچه بیت مبارک

"وقتی به سجن عگا می‌آمدیم، ابتدا در حيفا به ساحل آمدیم؛ هفتاد و دو نفر بودیم. ما را چند ساعتی در خانه کوچکی نگهداشتند و سپس سوار قایق بادبانی کردند و در خلیج به سوی عگا رفتیم. چون آنجا محلی برای پیاده شدن در ساحل وجود نداشت، ما را روی صندلی می‌گذاشتند، دو مرد ما را حمل می‌کردند و به ساحل می‌بردند. همه در ساحل جمع شده بودند تا ورود ما را تماشا کنند، زیرا علاقمند بودند ببینند این زندانیان چطور نفوسی هستند. صفی از

سربازان از ساحل تا قشله ایستاده بودند. ابتدا زنان را بالا برده در اطای حبس کردند. بعد با مردان هم به همین نحو رفتار کردند. هیچ اثاثی وجود نداشت؛ فقط چند گلیم بود و غیر از قدری نان هیچ غذایی نداشتیم. خیلی گرسنه شدیم و موقعی که سربازان صدای گریه اطفال را شنیدند قدری برنج نیم‌پز برایمان آوردند. نمی‌توانستیم آن را بخوریم؛ اما قدری به اطفال دادیم تا کمی سیر شوند و گریه‌شان تمام شود. قدری نان به حضرت بهاء‌الله دادند اما ایشان بسیار کم میل کردند. خوشبختانه خیلی خسته بودیم و طولی نکشید که خواب رفتیم. روز بعد سربازان به یکی از مردان اجازه دادند برای خرید اندکی غذا برای ما مدت یک ساعت قشله را ترک کند.

"علیرغم تمام این شرایط در قشله خیلی مسرور بودیم. شب دومی که آنجا بودیم آنقدر به صدای بلند می‌خندیدیم که حضرت بهاء‌الله دم در آمدند و به ما فرمودند که سکوت کنیم چه که سربازان ممکن است تصور کنند دیوانه شده‌ایم که در چنین محلی اینقدر مسروریم."

جبل کرمل

سرزمین انبیاء

جلسه شامگاهی ۲۵ نوامبر ۱۹۱۹

قدری دیر به جلسه شامگاهی رسیدیم. حضرت عبدالهء بلافاصله شوقی را احضار فرمودند تا لوح حضرت بهاء‌الله را که بسیار زیبا و فصیح بود و همان موقع تلاوت شده بود، برای ما ترجمه کند. هر از گاهی بعضی از آیات را تفسیر می‌فرمودند و توضیح می‌دادند و ما از وضوح و صراحت آن ذوق‌زده شدیم. ما تحقق کلام حضرت بهاء‌الله را که فرمودند، "او مبین کتاب است" شاهد بودیم.

حضرت عبدالهء فرمودند، "اجتماع احباء خیلی خوب است. یک ماه دیگر اینجا سبز و خرم است. این صحرا جایی است که حضرت بهاء‌الله عبور فرموده‌اند. این مکانی است که خیمه جمال مبارک برپا شد. بسیاری از تعالیم مبارک و الواح مقدسه در اینجا نازل شد.

"این ارضی است که انبیاء الهی در آن قدم گذاشتند. آنها در اینجا سکونت کردند و بشارت دادند که یومی خواهد رسید که خیمه پروردگار در این نقطه برپا خواهد شد. حضرت مسیح همیشه از جبل کرمل، حیفا و ناصره عبور می‌فرمودند. لهذا این بلاد و این جبل هوای روحانی دارد. اگر انسان در حالت تفکر و آرامش باشد، و بر این نقطه مرور کند احساس می‌کند که این کوه و این صحرا با او تکلم می‌کنند. احساس او اینطور است. حضرت محمد هم به اینجا آمدند. ایشان دو مرتبه به اینجا آمدند؛ یک بار وقتی یازده ساله بودند و یک مرتبه وقتی بیست و

هشت ساله بودند. غار حضرت ایلیا اینجا است. او در اینجا اقامت می کرد و شاگردان بسیاری اطراف او بودند و او آنها را تعلیم می داد تا تربیت شوند."

ضیافات بهائی

مائدة شامگاهی ۲۵ نوامبر ۱۹۱۹

موقع شام آقای راندال از حضرت عبدالبهاء درباره تقویم صحیح ضیافات و سالگردهای بهائی پرسید به نحوی که شرق و غرب برای تلاوت ادعیه و برگزاری مراسم یکسان عمل کنند. حضرت عبدالبهاء فرمودند که اجرای آن، به علت محاسبه پیچیده بین سال قمری و شمسی به بیت العدل واگذار شده است تا شرق و غرب ممکن است در مورد یک تقویم مورد قبول متحد شوند.

آقای راندال سپس پرسید که آیا ممکن است فعلاً تقویم ایرانی را اتخاذ کنند. حضرت عبدالبهاء فرمودند، "بله، اگر بخواهند. آنها باید بخواهند و ابتکار عمل داشته باشند. این تقاضای عبدالبهاء نیست. این قبیل موضوعات به بیت العدل واگذار شده که قبل از پایان این قرن تأسیس می شود."

در پایان صرف غذا، بعد از آن که حضرت عبدالبهاء مطالب زیادی درباره تقویم ها و تغییر تاریخ قمری به شمسی فرمودند، تلویحاً اشاره کردند که مسأله ای وجود دارد که باید حل شود؛ برخاستند و طبق معمول به طرف دستشویی ایستاده رفتند که دستهایشان را بشویند، برگشتند و فرمودند، "این غذاها سعادت داشته اند، آنها شام پروردگار هستند چه که میل و مقصود درباره امور الهی بوده است."

"مرکز عهد و پیمان"

ناهار ۲۶ نوامبر ۱۹۱۹

بینش نسبت به حکمت و معرفت حضرت عبدالبهاء در مقام مرکز عهد و پیمان به طرق گوناگون نصیب انسان می شود. امروز صبح درباره نقشه هایی جهت سفر دیگری به عکا و قصر بهجی صحبت کرده بودیم. برخی از ماها میل داشتیم برویم و دیگران ترجیح می دادند در حیفا بمانند و نزدیک حضرت عبدالبهاء باشند. موقعی که هیکل مبارک وارد اطاق شدند به فراست پی به افکار ما بردند، زیرا بلافاصله فرمودند، "هریک از شما آن کاری را که میل دارد انجام دهد، به عکا برود یا در اینجا بماند" و سپس ادامه دادند، "مرج عکا مشحون از روحانیت است. اطراف روضه مبارکه مشحون از روحانیت است."

آقای لئیم پرسید که آیا کلیه احادیث اسلامی درباره عگا مثل "خوشا به حال کسی که شبی را در عگا گذرانده باشد" یا "خوشا به حال کسی که زائر عگا را دیده باشد" و آنچه که در رساله "ابن ذئب" آمده صحّت دارد یا صرفاً حدیث است. هیکل مبارک فرمودند، "بله؛ همه صحیح است."

آقای راندال سؤال کرد که آیا قبل از عزیمت ما حضرت عبدالبهاء درباره عهد و میثاق و مقصود از استقامت صحبت خواهند فرمود.

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "این موضوع در الواح جمال مبارک ذکر شده است. در کتاب عهد و در نصوص صریحه کتاب اقدس هم بیان شده است. هیکل مبارک به وضوح می فرمایند و در کتاب اقدس مرقوم می فرمایند که، «بعد از من به غصنی توجه کنید که از این اصل قدیم منسب شده است. معانی آثار و الواح را از او پرسید. او میبین کتاب است.»^{۷۴} در کتاب عهد می فرمایند، «مقصود از این دو آیه مبارکه غصن اعظم است و جمیع باید به او توجه کنند.»^{۷۵} حضرت بهاء الله اغصان، افنان، منسوبین و احباء را خطاب می فرمایند که، «باید به او توجه کنید.» سپس در لوحی خطاب به من به خط مبارک، بسیار تمجید می فرمایند. مایل نیستم درباره آن صحبت کنم، چه که بسیار مدح فرموده اند. میل ندارم آن را تکرار کنم. این لوح به خط مبارک است. در آن لوح می فرمایند، «خدایا، هرکس او را دوست بدارد، مرا دوست دارد؛ و هرکس از او بیزار است، او را طرد فرما؛ هرکسی که او را خدمت کند منصور دار و هرکس او را انکار کند مغلوب و مقهور نما.»^{۷۶}

"حضرت بهاء الله در کتاب عهدی، کلیه الواح و ادعیه، در بیش از هزار موضع، می فرمایند که «هر نفسی که نقض میثاق من کند، بی وفا است؛ کسی که چنین کند باید از او اجتناب کرد، هرکس که باشد.» «خدایا هر نفسی که عهد مرا انکار کند، مقهورش کن؛ خدایا احبایت را از منکرین عهد و پیمان من حفظ فرما.» بعد برای کسانی که نقض میثاق کنند ابراز تأسف می فرمایند. بیش از هزار محل در آثار مبارک و الواح مقدسه، حتی در کلمات مبارکه مکنونه ذکر فرموده اند: «یاد آورید آن عهدی را که در جبل فاران که در بقعه مبارکه زمان واقع شده با من نموده اید و ملاً اعلی و اصحاب مدین بقا را بر آن عهد گواه گرفتم و حال احدی را بر آن عهد قائم نمی بینم. البتّه غرور و نافرمانی آن را از قلوب محو نموده به قسمی که اثری از آن باقی نمانده و من دانسته صبر نموده و اظهار نداشتم.»

آقای راندال گفت، "مشتاقیم فقط به مرکز میثاق توجه کنیم و ثابت و راسخ باشیم. مقام و جایگاه ظاهری را می فهمیم اما درباره حقیقت روحانی مرکز میثاق اطلاعی نداریم."

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "بر این اشتیاق شما واقفم. و اما درباره تفاوت عقیده درباره مقام من؛ هر کلامی جز آنچه که می گویم خطا است. جمال مبارک هیچ جایی برای کسی جهت

تضعیف [امراالله] باقی نگذاشتند. ایشان این عهد را بستند تا وحدت بهائی را حفظ کنند تا احدی نتواند حرفی از خودش بزند. ایشان می‌فرمایند، «هر زمانی که اختلافی ایجاد شد، به نصوص کتاب اقدس و کتاب عهد رجوع کنید.» هیکل مبارک کلیه ابواب تفسیر و تأویل را به روی هر کسی که ادعا کند این را می‌فهمم که اینطور است یا آنطور است مسدود فرمودند. «آنچه که عبدالبهاء بگوید صحیح است.»^{۷۷} هیکل مبارک هیچ مفری برای تفسیر و تأویل باقی نگذاشتند. آن حضرت آن را «کتاب عهدی» نامیدند. این آخرین لوح مبارک بود. بعد از آن دیگر هیچ لوحی نازل نشد.

"آنچه که اهمیت دارد اتحاد احباء است. این خیلی مهم است. اتحاد باید در نهایت استحکام باشد. هر نفسی که محبت حضرت بهاءالله را در دل دارد باید جان فدای یاران کند. محبت یاران محبت حضرت بهاءالله است. در این امر مبارک هیچ خطری جز اختلاف بین احباء وجود ندارد.

"هر زمان که افتراق و اختلاف در میان دو شخص ایجاد شود، نهایتاً به اعراض هر دو از امرالله منجر شود. ناقصین منتظر این قبیل امورند که وقتی کسی آزرده خاطر شود در او بتوانند نفوذ کنند. لهذا شما باید وحدت بهائی را حفظ کنید. اجازه ندهید اختلاف بین دو تن از احباء ایجاد شود. وقتی اختلافی باشد هر دو متأثر و محزونند. فقط باید محبت وجود داشته باشد. هرگز نفسی را آزرده نسازید. همیشه باید محبت داشته باشید. به محض این که نارضایتی بین دو نفس مشاهده کنید، بکوشید تا بین آنها مهر و محبت ایجاد شود. چه که در ملکوت الهی اختلاف مقبول نه.

"حضرت بهاءالله می‌فرمایند، «اگر دو نفس در موضوعی مجادله و اختلاف نمایند، هر دو خاطی اند» تا هیچ اختلافی واقع نشود.^{۷۸} احدی نباید بگوید، «عقیده من صحیح است.» هیکل مبارک می‌فرمایند، «هر دو مردودند» تا هیچ اختلافی در میان احباء واقع نشود. باید سعی کنید وحدت عقیده حاصل شود. باید محبت باشد، محبت، محبت. خداوند عبارت از محبت است. جمال مبارک برای محبت ظاهر شد. مقصود او چنین نبود که بین دو نفس اختلافی ایجاد شود. ملاحظه کنید چطور در نهایت محبت در اینجا نشسته‌ایم. قلوب در منتهای محبت است. جمیع شما باید در امریکا همینطور باشید. باید از اینجا مثال و سرمشق بگیرید."

آقای راندال گفت که تصور می‌کند که امریکا در حال حاضر تدریجاً از لحاظ روحانی اندکی رشد می‌کند.

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "همینطور است. امیدوارم که یوماً فیوماً تزاید یابد و مضاعف شود. جمال مبارک با اشعه محبت ظهور فرمود. این سبب سرور من است. هیچ سرور لذتی جز وحدت احباء دارم."

انقطاع

بسا از اوقات حضرت عبدالبهاء، در طبع محاوره‌های ما، نیاز به محبت و قدرت آن در منقلب کردن قلب نوع انسان را القاء می‌فرمودند. روح حقیقی وحدت بهائی آینه‌ای برای منعکس کردن این عشق به عالم خواهد بود. هیکل مبارک سر و وصول به آن را در گوهر بی‌مانند زیر به خانم راندال عنایت کردند:

"انقطاع از عالم اولین علامت محبة الله است. مادام که انسان به این عالم وابسته و متمسک است از ملکوت الهی بی‌خبر است. به محض آن که از این عالم وارسته و منقطع شود روح ملکوت به مثابه خورشید از افق قلب او اشراق نماید."

مائدة شامگاهی ۲۶ نوامبر ۱۹۱۹

شام آخر. با علم به این که زمان عزیمت ما نزدیک می‌شود و کلام پایانی هیکل مبارک در شامگاه گذشته همچنان در گوش ما طنین می‌افکند - که این مائده "شام پروردگار" است - قلوب ما بیش از آن مستغرق در احساسات بود که بتوانیم سخنی بر زبان بیاوریم. هیکل مبارک نیز ساکت بودند، اما در این سکوت ما تعمید روح را می‌یافتیم.

محبت

ناهار ۲۷ نوامبر ۱۹۱۹

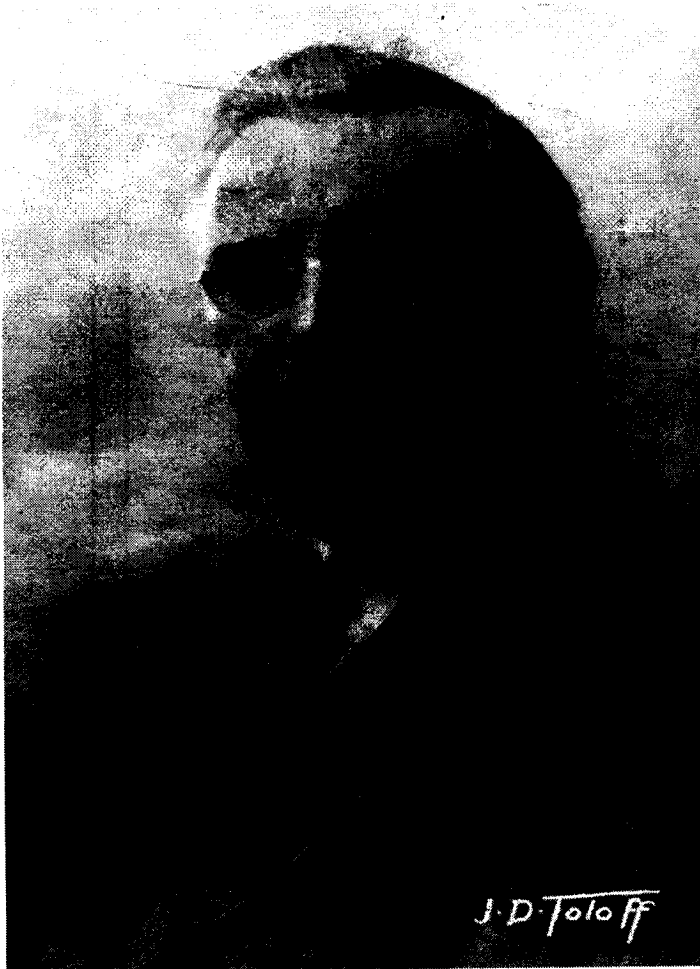
حضرت عبدالبهاء خیلی زود برای ناهار تشریف آوردند و جمیع ما را به اطاق دکتر اسلمنت بردند که غرقه در نور آفتاب و روبرو مرقد حضرت باب بود. همه دایره‌وار نشستیم و متوجه بودیم که این آخرین مرتبه‌ای است که هیکل مبارک در مسافرخانه نزد ما آمده بودند. یک مرتبه دیگر قلوب ما به نحوی توصیف‌ناپذیر مملو از مسرت و امتنان بود. طلعت میثاق بسیاری از احبای امریکا را نام بردند و از ما خواستند که نهایت درجه محبت ایشان را به آنها برسانیم و سپس افزودند، "تعداد آنها خیلی زیاد است، محبت ما را برای همه آنها می‌فرستیم."

آقای ویل درباره جلسه شامگاه جمعه جوانان شیکاگو در استودیوی آقای شفلر Scheffler صحبت کرد و تقاضای پیامی برای آنها نمود. (تصویر کارل شفلر، هنرمند و مرتبی هنری بهائی (۸ آوریل ۱۸۸۳ - ۱۷ مه ۱۹۶۲) در صفحه بعد.

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "محبت مرا به حاضران در آن جلسه شامگاه جمعه ابلاغ کنید و اشواق قلبی مرا به آنها برسانید. ملاحظه کنید که در این عالم چه اتفاقی افتاده است. آشوب و ظلمت و تاریکی در همه جا برقرار است. شاید شما سبب شوید که به واسطه شما عالم نورانی

شود. این عالم دنیای کشتار است، دنیای سفک دما است، دنیای نفرت و کینه است. انشاءالله شما این دنیا را به عالم ملکوت مبدل کنید تا عالم الهی شود، ابرهای تیره و تار از میان برود و شمس حقیقت با جلال الهی بتابد. این خدمت حقیقی است و هر آنچه غیر از این است توهم است، خیال است، امواج بحر و طوفان است و نهایتاً از بین می‌رود. علیکم بهاءالله الابهی.

"شما باید نهایت جدّ و جهد بنمایید تا در میان احبّاء محبّت افزایش یابد، تا احبّاء واقعاً و صادقانه به یکدیگر عشق بورزند - تا آن که ایمان به ملکوت اثمار جنبه و ثمرات بهیه به بار آورد، چه که حیات در این عالم منوط به محبّت است. نورانیت عالم انسانی مشروط به محبّت است؛ جلال الهی منوط به محبّت است؛ سکون قلب و روح هر دو منوط به محبّت است. غیر از این هر چه باشد تخیلات و توهمات شخصی است. اگر دوستی از شهری یا ایالتی دیگر وارد شود، احبّاء باید نهایت محبّت در حقّ او نشان دهند تا از آمدن به این شهر و ملاقات با یاران خوشنود گردد."



آقای ویل گفت بسیاری از مردم در امریکا هستند که به مطالعه کتبی درباره نگارش خود به خود که مدعی می‌شوند پیام ارواح متصاعده را منتقل می‌کنند می‌پردازند و معتقدند که به این وسیله فناپذیری روح را ثابت می‌کنند و این سبب تسلی قلب می‌شود.

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "مقصود از آن چیست؟"

آقای ویل گفت، "اثبات جاودانگی."

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "تا حدی درست می‌گویند چه که احساسات و ارتباطات روحانی میسر است. آنها تصوّر می‌کنند که با ارواح در تماس مستقیم هستند. به آنها بگویید که آنچه احساس می‌کنند فقط احساسات روحانی است. عالم انسان هیچ ارتباطی با عالم نبات یا حیوان ندارد. اما احساسات یا عواطفی روحانی بین این دو وجود دارد. وقتی انسان به صحرا، مرتع یا کوه نگاه می‌کند با آنها تکلم نمی‌کند، اما موجی از رابطه روحانی بین آنها وجود دارد. عوالم سفلی قادر به ایجاد ارتباط با انسان نیستند، اما دارای احساساتند."

خانم راندال پرسید که آیا در آینده هنرهای جدید یا احتمالاً رنگهای جدیدی وجود خواهد داشت.

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "بله. هنرهای جدید و سایر ابداعات آنچه را که فعلاً موجود است تکمیل می‌کند. همه چیز در هر قسمتی تجدید خواهد شد. این نسل را با نسل گذشته نمی‌توان قابل قیاس دانست."

حضرت عبدالبهاء فرمودند که مارگرت از برنج خسته شده و دکتر اسلمنت از سوپ. مارگرت جواب داد، "باید اقرار کنم که یک کمی."

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "بدون آن که بگویید می‌دانستم. مدتی برنج نخواهید خورد."

دکتر اسلمنت گفت که غذای مادی وقتی مائده آسمانی وجود دارد زیاد توفیر نمی‌کند.

حضرت عبدالبهاء فرمودند، "این اصل اساسی است. حواریون حضرت مسیح در اینجا در بیابان برای مولای خودشان حتی غذا به دست نمی‌آوردند. حضرت مسیح درباره یوحنا معمدانی فرمودند که، "غذای او علف و سبزه بود."

بعد از مکثی فرمودند، "حضرت مسیح یک بار مشغول خوردن انگور بودند و فرمودند، «دیگر از این انگور نمی‌خورم تا مجدّد در ملکوت پدر آسمانی بخورم.» امیدوارم آنطور که اینجا با هم هستیم در ملکوت به صرف مائده پردازیم.»

وداع

حدود ساعت سه و نیم حضرت عبدالبهاء ما را احضار فرمودند. می دانستیم که لحظه جدایی فرا رسیده است. کل سفر ما یک روز و نه روزهای زیاد به نظر می رسید و به سختی می توانستیم باور کنیم که همچون خورشیدی در حال غروب رو به پایان است. در حضور مبارک ایستاده بودیم و قلوب جمیع ما بازتاب این آرزو بود که ای کاش هرگز ایشان را ترک نمی کردیم. حضرت عبدالبهاء با روح تکلم فرموده بودند و اکنون کلمات شفقت آمیز و مؤثر ایشان دعای آن حضرت را برای ما و نوع بشر مکشوف می ساخت، "کشتی بخار شما منتظر است؛ بهتر است که باهم بمانید و مستقیماً به امریکا بروید. همیشه به من توجه کنید تا در قلوب شما باشم چه که به جمیع شما بسیار محبت دارم و این محبت ابدی است. همیشه در قلب منید، اما من هم باید در قلب شما باشد، در این صورت در وحدت و یگانگی به سر می بریم.

"الحمد لله آمدید و به این مقام نائل شدید، و مدتی طولانی در این محیط مقدس مقیم شدید. مقامات مقدسه را زیارت کردید و به این نقطه مبارکه و اصل شدید و شبها و روزها را در نهایت روح و ریحان گذرانیدید. الحمد لله جمیع اجتماعات شما الهی بود و به یاد خدا بود، و به کمال مسرت و شغف منتج شد. امید من چنان است که بعد از وصول به امریکا بلافاصله چنین اجتماعات مبارک و روحانی تشکیل دهید - اجتماعاتی که در آن به صدای رسا محبه الله اعلام شود. در این صورت من نفعاتی را که منبعث از آن اجتماعات است استشمام کنم و روحاً ندای یابهاء الأبهی استماع نمایم و نغمات ملیح که از آن جوامع نشأت بگیرد اصغاء کنم.

"همیشه با شما هستم و اگرچه جسماً از شما دورم، اما روحاً همواره نزدیکم و در میان شما حاضرم. قلباً با شما هستم و امواج ارتباطی احساسات من هرگز منقطع نگردد. همیشه از طرف شما دعا می کنم و طلب تأیید و مدد کنم. همه شما در ظل صیانت و حراست الهی مستریح باشید."

یک لحظه با دست مبارک هریک از ما را گرفتند و آخرین کلام حضرتش همیشه مایه تشویق و دلگرمی ما است، "شما تحت صیانت الهی هستید."

عزیمت در زیر باران چقدر مطبوع بود. به نظر می رسید که طبیعت سیل آسا می گرید و باران فیضش را می بخشد. مدت دوازده روز ما در پرتو نور عالم^{۷۱} بودیم. بیرون، در زیر باران، جمعی از یاران محبوب ایستاده بودند تا با ما وداع کرده، "دست حق همراهمان" بگویند. آنها ما را در این لحظات آخر با سکوت همراهی کردند، و ابن اصدق، که لسان الهی را می فهمد، با حرکتی ساده به بالا اشاره کرد - "بله، در ملکوت الهی ملاقات خواهیم کرد." مانند جدایی بود، اما ممکن است رمز آمدن ما باشد - که ملکوت را ترک نکرده ایم.



حضرت عبدالبهاء در حال عزیمت به بیت مبارک

^۱ مأخذ این بیان بر مترجم معلوم نشد. لهذا به حبل ترجمه متوسل گشت.

^۲ شربورگ Cherbourg شهری در نورماندی در شمال فرانسه است که بعد از بلعیدن شهر اوکتویل Octeville، اکنون رسماً به شربورگ اوکتویل تغییر نام داده است - م

^۳ باری Bari مرکز استان باری در منطقه آپولیا Apulia (به ایتالیایی Puglia) واقع در ساحل دریای آدریاتیک - م

^۴ اشارتی لطیف به بیان منسوب به آن حضرت: "خیلی مترصد و مشتاق حصول بشاراتم که بشنوم احباً مجسمه خلوص و صداقت و محبت و دوستی و روح و ریحانند. آیا بدین وسیله احبّاء قلب مرا مسرور نمی‌دارند؛ آیا آرزوی قلب مرا متحقق نمی‌سازند؛ آیا اشواق قلبیه مرا به موقع اجرا نمی‌گذارند؟ آیا به ندای من گوش نمی‌دهند؟ من منتظرم و با کمال صبر منتظرم" (بهاء الله و عصر جدید، ص ۷۴). توضیح بر این بیان آن که، در گاد پاسزبای ص ۳۰۹ آن را از آثار کتبی حضرت عبدالبهاء ذکر کرده‌اند، گو این که در قرن بدیع (ص ۶۳۲) فقط با عبارت "پاران و ثابتان بر عهد و پیمان را به این خطاب پرهیجان مخاطب می‌فرماید..." جناب البلیوزی در صفحه ۴۰۵ کتاب 'Abdu'l-Baha' تصریح کرده‌اند که این لوح مبارک بوده و مأخذ خود را صفحات ۱-۳۰۰ کتاب *The Passing of 'Abdu'l-Baha'* اثر حضرت ولی امرالله و لیدی بلامفیلد (ستاره خانم) ذکر کرده‌اند. در ترجمه کتاب بهاء الله و عصر جدید، ص ۷۳ آن را "بیانات تأثرانگیز" ذکر کرده که جزو خاطرات احمد سهراب بوده و در نجم باختر، سال پنجم، شماره ۱۰۰، صفحه ۱۰۴ درج شده است. نسخه فارسی چنین لوحی در مرکز جهانی مشاهده نشده است - م

^۵ حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "اطفال مانند شاخه تر و تازه‌اند؛ هر نوع تربیت نمایی نشو و نما کنند" (آثار مبارکه درباره تعلیم و تربیت، ص ۶۵). در بیان دیگر می‌فرمایند، "هر کودک در بدو طفولیت مانند شاخه تر و تازه است و در تحت تربیت مادر و پدر. به هر قسم که خواهند تربیت نمایند" (همان مأخذ) - م

^۶ حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "باید از طفولیت این اساس متین را بنهند؛ زیرا تا شاخ تازه و تراست، به کمال سهولت و آسانی مستقیم و راست گردد" (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۱، ص ۴۰۴). و نیز می‌فرمایند، "علو و دنو عقول و ادراکات از تربیت و تعلیم و عدم آنست شاخ کج بتربیت راست شود و میوه بری جنگلی ثمر بستانی شود" (همان، ص ۳۳۱) و در همان لوح آمده است: "طفل مانند شاخه سبز و تر هر طور تربیت شود نشو و نما نماید اگر تربیت راست گردد راست شود و اگر کج کج شود و تا نهایت عمر بر آن منهج سلوک نماید." - م

^۷ حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "آنچه امروز عمومی است الهی است و سبب ترقی افراد عالم انسانی؛ و آنچه خصوصی است زبان محض است و خسران صرف." (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۳، ص ۳۶۴) - م

^۸ بیان حضرت مسیح در انجیل لوقا، باب ۶، آیات ۴۳ که بعد درج است: "هیچ درخت نیکو میوه بد بار نمی‌آورد و نه درخت بد میوه نیکو آورد. زیرا که هر درخت از میوه‌اش شناخته می‌شود. از خار انجیر را نمی‌یابند و از بوته انگور را

نمی‌چینند. آدم نیکو از خزینه خوب دل خود چیز نیکو بر می‌آورد و شخص شریر از خزینه بد دل خویش چیز بد بیرون می‌آورد. زیرا که از زیادتی دل زبان سخن می‌گوید."

این حکایت را در خطابات مبارکه با مختصری تفاوت تعریف می‌فرمایند، "یک وقتی در ایران انجمنی تشکیل شد اساس این انجمن آن بود که تکلم من دون لسان می‌نمودند و به ادنی اشاره‌ای یک قضیه مهمه کلیه را می‌فهماندند. این انجمن خیلی ترقی کرد به درجه‌ئی رسید که به یک اشاره انگشت یک قضیه کلیه مفهوم می‌شد. حکومت رسید که اینها می‌توانند جمعیتی تشکیل کنند ضد حکومت که هیچکس نتواند مقاصد آنها را بفهمد ضررهای زیاد خواهد داشت. لهذا به قوه جبریه منع کرد. یک قضیه آن را برای شما بگویم. هرکس می‌خواست داخل آن انجمن بشود می‌آمد دم در می‌ایستاد. اینها در این باب به یک اشاره با همدیگر مشورت می‌کردند و بدون تکلم رأی می‌دادند. وقتی یک شخص عجیب‌الخلقه آمد دم در ایستاد رئیس نگاه کرد به هیئتش دید عجیب‌الخلقه است؛ فنجانی بر روی میز بود آب داشت و دوباره آب بر روی آن ریخت تا آن که به لبالب رسید این علامت رد بود؛ یعنی این مجلس ما جای این شخص ندارد. اما آن آدم با ذکاء بود لهذا یک پرگل خیلی نازک گرفت و به کمال احترام وارد اطاق شده روی آن فنجان به کمال دقت گذاشت که آب فنجان به حرکت نیامد. همه مسرور شدند، یعنی مرا اینقدر محل لازم نیست؛ این قدر لطیفم که مثل این برگ گل محتاج به جا نیستم. دست زدند و او را قبول کردند. جمیع مکالماتشان به اشارات بود و خیلی ترقی نمودند و سبب شد که ذهن و ذکاء تندی پیدا کردند و ترقی فراست آنها زیاد شد. اغلب با چشم با همدیگر صحبت می‌کردند و در نهایت پاکیزگی بحالت و حرکت چشم سخن می‌راندند" (خطابات مبارکه، ج ۲، ص ۱۱۷) - م

حضرت عبدالبهاء در خطابه ۸ اکتبر ۱۹۱۲ (خطابات، ج ۲، ص ۲۷۷) می‌فرمایند، "حدود وهمیه بی اساس را بعضی از مستبدین قرون ماضیه اختراع کرده‌اند و در میان بشر جنگ و قتال انداختند که مقصودشان شهرت بوده و غضب ممالک. لهذا این احساسات وطن‌پرستی را پیشرفت مقاصد شخصی نمودند. خود در قصور عالیه زندگی می‌کردند؛ از هر نعمتی بهره می‌بردند؛ غذاهای لذیذ می‌خوردند؛ در رختخواب‌های پرند می‌خوابیدند؛ در باغ‌های ملوکانه سیر و سیاحت می‌نمودند؛ هر وقت ملالی رخ می‌داد در تالارهای رقص با خانم‌های ماهرو می‌رقصیدند؛ گوش به موسیقی دلپذیر می‌دادند. اما به این رنجبران، به این رعیت‌ها، به این بیچاره‌ها، به این دهقانان می‌گفتند بروید در میدان جنگ خون یکدیگر را بریزید؛ خانمان یکدیگر را خراب کنید؛ شماها سربازید، ماها صاحب منصبیم، کاپیتانیم، جنرالیم. دیگران می‌گفتند چرا مملکت ما را خراب می‌کنید؟ جواب می‌شنیدند که شماها آلمانید ما فرانسه‌ایم؛ ولی مؤسسن همه این جنگها در قصور به کیف خود مشغول بودند، دست از سرور و فرح خود بر نمی‌داشتند، اما خون‌های بیچارگان ریخته میشد."

به نظر می‌رسد نویسنده در این مورد مرتکب اشتباه شده است. زیرا فقط چهار نفر حضرات ایادی امرالله بودند که حضرت بهاءالله منصوب فرمودند و آنها عبارت بودند از جناب حاجی ملا علی اکبر شه میرزادی، ملقب به حاجی آخوند؛ جناب حاجی میرزا محمدتقی ابهری، معروف به ابن ابهر؛ جناب میرزا محمدحسن ملقب به ادیب‌العلماء و معروف به ادیب؛ جناب میرزا علی محمد معروف به ابن اصدق. حضرت عبدالبهاء هیچ نفسی را به این مقام منصوب نفرمودند، اما جناب آقا محمدقائمی، معروف به نبیل اکبر، جناب میرزا علی محمد ورقای شهید، جناب شیخ

محمدرضای یزدی و جناب ملاصادق مقدّس، ملقب به اسم الله الاقدس را بعد از عروج از عالم خاکی به این مقام نامیدند (نگاه کنید به عالم بهائی، ج ۱۴، ص ۴۴۵-۶ و نیز *Revelation of Baha'u'llah*، ج ۴، صفحات ۲۹۴ الی ۳۱۲).

^{۱۲} جناب ابوالقاسم فیضی دریکی از آثار خود به نام "گلها به سوی عکا" که توسط هوشنگ نعیمی ترجمه و در آهنگ بدیع، سال ۲۵، شماره ۲-۱ درج شده است، شرح ورود سیب زمینی به ایران توسط زائران بهائی سیسانی را چنین شرح می‌دهند: "روزی که احبّای سیسان مطلع گردیدند که باید مراجعت نمایند، از این که نتوانسته بودند هیکل مبارک را از زندان آزاد نمایند، نهایت حزن را داشتند. قبل از حرکت حضرت بهاءالله آنان را احضار و مقداری از غذای زندان به آنها عنایت فرمودند و توجه آنها را به سیب زمینی که جزو غذای زندان بود جلب کردند و توصیه نمودند آن را در ده خویش بکارند. چون شغل این نفوس زراعت بود، طرز کشت این محصول را از زارعین محلّ با نهایت علاقه یاد گرفتند. هنگام عزیمت نیز مقداری از بذر آن را برای کشت به همراه بردند و این محصول جدید در خاک آذربایجان به دست احبّای سیسان، به امر مبارک حضرت بهاءالله، کاشته شد و پس از آن زارعین دیگر نواحی به کشت آن آشنا شدند و بدان مبادرت نمودند و به این طریق رایج گردید به طوری که از لحاظ غذایی برای آنان اهمّیت حیاتی و اساسی پیدا کرده مکمل غلات، یعنی محصول قدیمی و دائمی آنان گردید و به کرات این محصول جدید تمام ایالت آذربایجان را از بلای قحطی، که اغلب بدان دچار می‌گردید، رهانید. - م

^{۱۳} انتخابات سال ۱۹۱۲ ریاست جمهوری ایالات متّحده از رقابت‌های نادر چهار سوپه بود. رئیس جمهور وقت، ویلیام هاوارد تافت William Howard Taft، از سوی حزب جمهوری‌خواه، با حمایت جناح محافظه‌کار، مجدداً نامزد شد. بعد از آن که رئیس جمهور سابق، تئودور روزولت Theodore Roosevelt نتوانست حمایت حزب جمهوری‌خواه را به دست آورد، مجمعی برای خود فراهم آورده حزب ترقّی‌خواه Progressive Party را ایجاد کرد. این حزب روزولت را نامزد ریاست جمهوری کرد. وودرو ویلسون Woodrow Wilson، بعد از بحث و جدل بسیار از طرف حزب دموکرات نامزد شد. نفر چهارم یوجین دبس Eugene V. Debs از حزب سوسیالیست امریکا بود. در انتخابات عمومی، ویلسون توانست تافت، روزولت و دبس را شکست دهد و در کالج انتخاباتی نیز ۴۲ درصد آراء را از آن خود کرد و روزولت فقط ۲۷ درصد آراء را به دست آورد. بین سالهای ۱۸۹۲ و ۱۹۳۲، ویلسون تنها رئیس جمهور انتخاب شده از حزب دموکرات بود. این آخرین انتخاباتی بود که نامزدی از حزبی غیر از جمهوری‌خواه و دموکرات، در انتخابات عمومی و کالج انتخاباتی، نفر دوم می‌شد - م

^{۱۴} مقصود از برابیان، ویلیام جنینگز برابیان (متولد ۱۹ مارس ۱۸۶۰ - متوفی در ۲۶ ژوئیه ۱۹۲۵) سیاستمدار امریکایی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم است. او نیرویی برتر در جناح آزادی‌خواه حزب دموکرات بود که سه مرتبه در سالهای ۱۸۹۶، ۱۹۰۰ و ۱۹۰۸ نامزد انتخابات ریاست جمهوری شد. او اندکی از نبراسکا نماینده در کنگره امریکا بود و در دوران ریاست جمهوری وودرو ویلسون، از سال ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۶ به عنوان چهل و یکمین وزیر امور خارجه ایالات متّحده خدمت کرد - م

^{۱۰} در جلد اول بدایع الآثار، ص ۲۶۲ چنین آمده است، "آنگاه امر به تلفون و استفسار حال مستر برایان و حرمش فرمودند. دختر و حرمش در تلفون اظهار اشتیاق تشرف و رجای شرفیابی حضور انور نموده افسوس خوردند از این که مستر برایان خودش در سفر است. لهذا در یک اتومبیل بزرگ، که ملتزمین رکاب هم در حضور مبارک بودند، سوار شده مسافه بعیده‌ای خارج از شهر طی نمودند تا به قصر مستر برایان، که بهترین نقاط آن صفحات بود، نزول اجلال فرمودند. حین ورود، خانم محترمه مسس برایان دویده با نهایت خضوع اظهار مسرت و ممنونیت از عنایات مبارک نمود و همچنین دخترش؛ و پس از استماع تعالیم و مسائل و مطالب امریه و صرف جای و شیرین رجای آن نمودند که بعضی از اطاق‌های عمارت، مخصوص کتابخانه و اطاق تحریر مستر برایان به قدوم مبارک متبرک شود و کتابی را هم از تألیفات ایشان محض یادگار و افتخار تقدیم نمودند و استدعای دعای مبارک در نصرت و ظفر او در آن سفر کردند؛ زیرا به جهت ریاست مستر ولسن، که اکنون رئیس جمهور است، در هر شهری خطابه می‌داد و قلوب را به حُسن کیاست و کفایت ایشان مایل می‌ساخت. لذا حین حرکت مناجاتی در طلب تأییدشان در کتابچه‌ای به قلم مبارک صدور یافت و باز بیاناتی که مزید انجذاب و اطمینان و سرور و افتخار و حبور آنها بود، فرموده حرکت نمودند و تا حین حرکت شاکر الطاف مبارک بودند."

جناب بالیوزی مرقوم نموده‌اند، "ویلیام جنینگز برایان در سفر خود به دور جهان (۶-۱۹۰۵) به ارض اقدس وارد شد و در حیفاً اقامت نمود. به علت اوضاع و شرایط آن زمان نتوانست با حضرت عبدالبهاء ملاقات کند. حضرت عبدالبهاء تصمیم گرفتند برای دیدار با او به لینکلن عزیمت نمایند. روز ۲۱ سپتامبر مینیاپولیس را ترک کردند و شب‌هنگام در اواماها توقف فرمودند. در آنجا از قطار جا ماندند، چه قصد داشتند به لینکلن بروند. این رفت و برگشت ایشان تا نیمه شب طول کشید. در ایستگاه یکی از احبّاء متوجه شد برخی از افراد با پوشش سر شرقی می‌دوند تا ببینند حضرت عبدالبهاء با آنها هستند یا خیر. بهائیان مینیاپولیس به احبّای اواماها، تلگرافی، خبر دادند که حضرت عبدالبهاء از شهر آنها عبور خواهند کرد، اما آنها موفق نشده بودند از برنامه حضرت عبدالبهاء آگاهی یابند... در لینکلن حضرت عبدالبهاء متوجه شدند که برایان برای فعالیت انتخاباتی وودرو ولسون عزیمت کرده و در محل حضور ندارد. اما ایشان به محلّ اقامت برایان، که با شهر فاصله داشت، رفتند تا با خانم برایان و دخترش ملاقات کنند. طولی نکشید که مطبوعات از ورود حضرت عبدالبهاء به لینکلن مطلع شده خبرنگاران خود را برای مصاحبه با ایشان اعزام کردند. اعراب در زمره کسانی بودند که طالب ملاقات ایشان در هتل محلّ اقامت بودند. اقامتی که بیش از دوازده ساعت طول نکشید و توجه قابل ملاحظه‌ای را به خود جلب کرد" (بالیوزی، *Abdu'l-Baha, Center of the Covenant*، ص ۲۷۹).

^{۱۱} سیر ادوارد گری Edward Grey, 1st Viscount Grey of Fallodon (۲۵ آوریل ۱۹۶۲ - ۷ سپتامبر ۱۹۳۳)، دولت‌مرد لیبرال انگلیسی که از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۶ طولانی‌ترین دوران وزارت امور خارجه در تاریخ این کشور را به عهده داشت - م

۱۷ اتوفون بیسمارک Otto Eduard Leopold, Prince of Bismarck, Duke of Lauenburg (۱ آوریل ۱۸۱۵ - ۳۰ ژوئیه ۱۸۹۸) امیر بیسمارک و دوک لاونبورگ و نخستین صدراعظم تاریخ آلمان. بیسمارک توانست آلمان متحد را به وجود آورد؛ ویلهلم اول در پایان جنگ پروس با فرانسه، در ۱۸ ژوئیه ۱۸۷۱، در ورسای رسماً قیصر خوانده شد و بیسمارک نیز صدراعظم امپراطوری شد و لقب صدراعظم آهنین را بعدها از آن خود کرد - م

۱۸ آنچه که در فرهنگ لغت ترکی دیده شد ayi به معنی خوس است - م

۱۹ برای ملاحظه سایر آثار هنری مرتبط با امر به

<http://www.bahaifaithart.com/Bahaifaithart/PAINTINGS.html> مراجعه نمایید - م

۲۰ اگر هرینگل مورد بحث همان فردی باشد که از بنیان جامعه بهائی آلمان است، توضیحات زیر ضروری است: دکتر ویلهلم هرینگل Wilhelm Herrigel از بنیان جامعه بهائی آلمان، بنا به نوشته جناب ادیب طاهرزاده در صفحه ۳۰۰ *Child of Covenant*، توسط خانم وایت به امر مبارک هدایت شد. بعدها خانم وایت با حضرت ولی امرالله بنای مخالفت را گذاشت. دکتر هرینگل نیز متعاقباً با ولایت امر حضرت شوقی افندی مخالفت کرده از امر مبارک خارج شد. در همان مأخذ فوق نوشته شده که در زمره ناقضین میثاق محسوب شده است. اوایل دوران ولایت آن حضرت، مکاتیبی که از قبل هیکل اطهر نوشته شده از وی به عنوان "برادر فداکار و خستگی ناپذیر" یافت شده است مانند مکتوب ۳ دسامبر ۱۹۲۵ خطاب به احبای درسیدن. اما در مکتوب ۸ آوریل ۱۹۳۱ به نامه مخاطب اشاره شده که آقای هرینگل به اشتباه خویش پی برده است. کاتب هیکل مبارک مرقوم داشته که با آن که از طرف حضرت ولی امرالله به او تأکید شده قبل از جانبداری از کسی به مطالعه نصوص بپردازد اما در اثر سخنان خانم روت وایت بصیرت خود را از دست داده است. بعد اظهار امیدواری شده که به مرور زمان حقیقت الواح و صایای حضرت عبدالبهاء مکشوف گردد. در مکتوب ۳۰ ژوئیه ۱۹۴۶ خطاب به جناب هرمان گروسمان اظهار مسرت شده که خانم روت وایت و آقای هرینگل اظهار تمایل کرده‌اند که در ظل امر مبارک در آیند و مجدداً تسجیل شوند. هیکل مبارک به محفل ملی آلمان توصیه فرموده‌اند که آنها را بپذیرند و مساعدت نمایند که به حقیقت الواح مبارکه و صایا واقف شوند. اما در تلگراف ۳۰ مارچ ۱۹۴۹ در اشاره به بعضی ناقضین از جمله نوه ازل، خانم وایت، احمد سهراب، کوچک‌ترین تملل و مسامحه در مقابل آنها را بحرانی شدید همچون وضعیت آقا و خانم هرینگل محسوب می‌فرمایند. روحیه خانم نیز در صفحه ۱۱۹ متن انگلیسی *Priceless Pearl* به نقض میثاق توسط هرینگل تصریح دارند - م

۲۱ حضرت عبدالبهاء اسم ایشان را در الواح نقشه تبلیغی ذکر کرده‌اند: "مس نویلاک تنها به آلمان رفت؛ چه قدر موقت شد. پس یقین بدانید که هر نفسی الیوم به نشر نعمات الله قیام نماید، جنود ملکوت الله تأیید فرماید و الطاف و عنایات جمال مبارک احاطه کند" (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۳، ص ۲۲). و در لوحی خطاب به خانم مارگرت دورینگ می‌فرمایند، "الحمد لله قدر مس نویلاک را می‌دانی زیرا سبب هدایت توشد" (همان، ص ۴۶۹). حضرت ولی امرالله نیز درباره او می‌فرمایند: "امه الله آلمنا نویلاک بر اثر اقدام دکتر فیشر قیام نمود و علم امرالله را در آلمان برافراشت و مشعل فروزان کلمه الله را تا خطه اطیش پیش برد" (قرن بدیع، ص ۵۱۸).

^{۲۲} در لوح مبارک خطاب به مسس پارسنز آمده است، "معادن ثلثش راجع به این مخزن است" (خطابات سه جلدی، طبع آلمان، ص ۷۶۰).

^{۲۳} در لوح مبارک خطاب به مسس پارسنز آمده است، "دیفینه آگر پیدا شود ثلثش راجع به این مخزن است." (همان)

^{۲۴} در لوح مبارک خطاب به مسس پارسنز آمده است، "لفته، یعنی چیزی که یافته شود و صاحب نداشته باشد..." تماماً به مخزن راجع است. (همان)

^{۲۵} در لوح مبارک خطاب به مسس پارسنز این مورد مشاهده نمی‌شود. به جای آن "ادای رسوم حیوانات به حکومت" است که در شرح فوق وجود ندارد - م

^{۲۶} در لوح مبارک خطاب به مسس پارسنز آمده است، "آگر چیزی زیاد بماند آن را باید نقل به صندوق عمومی ملت به جهت مصارف عمومی کرد." (خطابات سه جلدی، ص ۷۶۱).

^{۲۷} در متن انگلیسی African boa-constrictor آمده که به معنای مار بوآی پیچنده ترجمه شده است - م

^{۲۸} حضرت ولی امرالله در مکتوبی به تاریخ ۱۲ مارس ۱۹۲۳ خطاب به احبای الهی و امام رحمانی در سراسر امریکا، انگلستان، آلمان، فرانسه، سوئیس، ایتالیا، ژاپن و اقیانوسیه (که در صفحه ۳۸ کتاب *Baha'i Administration* طبع شده) می‌فرمایند: "آنها [مخافل] باید به هر وسیله‌ای که در اختیار دارند، از طریق آبرونه شدن، ارسال گزارش و مقالات، به تشویق و ترغیب توسعه نشریات مختلف بهائی پردازند. این قبیل نشریات عبارتند از "نجم باختر" و نشریه اطفال ملکوت" در ایالات متحده امریکا، "اخبار امری" در هندوستان، "خورشید خاور" در ترکستان، "ستاره شرق" در ژاپن، "شمس حقیقت" در آلمان." (ترجمه)

^{۲۹} سید محمد اخلاطی که در بعضی از آثار مبارکه به سلطان حسین اخلاطی نیز از او یاد شده، اشعاری دارد که حضرت اعلی در دلائل السبعه به آن اشاره فرموده‌اند. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به مائده آسمانی، ج ۲، ص ۷۸؛ اسرارالآثار خصوصی، ج ۴، ص ۱۱۴؛ مآخذ اشعار در آثار بهائی، ج ۱، ص ۱۲۸ و مقام شعر در ادیان، ص ۷۲-۷۰ - م

^{۳۰} حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "... ظلمی فوق این در عالم الهی نه که جمال قدم به دون خود استدلال بر حقیقت خود نمایند بعد از آن که چون شمس در قطب زوال سماء لایزال مشهود و لایح است" (مائده آسمانی، ج ۷، ص ۱۲) - م

^{۳۱} مقصود ویلهلم اول قیصر آلمان است که پس از غلبه بر فرانسه و شکست دادن ناپلئون سوم، در کتاب مستطاب اقدس او را مخاطب قرار دادند - م

^{۳۲} شاید اشاره به بیان حضرت بهاءالله در کتاب اقدس باشد که خطاب به ترکیه عثمانی می‌فرمایند، "یا معشر الروم نسع بینکم صوت البوم..." (بند ۸۹) - م

^{۳۳} چنین بیانی در آثار جمال مبارک مشاهده نشد. در بهاءالله و عصر جدید بیانی نقل شده که در متن فارسی فقط ترجمه‌ای از آن ذکر شده است که، "نگران نباشید؛ عنقریب ابواب گشوده خواهد شد و خیمه من بر صفح جبل کرمل مرتفع خواهد گردید و کمال فرح و انبساط حاصل خواهد گشت." (بهاءالله و عصر جدید، ص ۴۵). در صفحه ۴۵۹

کتاب بهاءالله، شمس حقیقت این بیان به این صورت ترجمه شده است: "خوف مدار، عنقریب ابواب گشوده خواهد شد و خیمه من بر فراز کوه کرمل مرتفع خواهد گردید و نهایت فرح و انبساط رخ خواهد گشود."

^{۲۴} این موضوع در اسرارالآثار (ج ۴، ص ۳۴۹)، با ذکر بیانات حضرت عبداله‌بهاء، اینگونه نقل شده است: "از عادت حکومت ترکیه است که حکم فرمان را به حضور مقصر می‌خوانند تا تکلیف خود را بدانند و قوانین را پیروی کند و از این رو در روز سوم بعد از وصول ما به عکا، متصرف مرا طلبید و نص فرمان سلطانی را بر من خواند. مضمونش آن که ما محبوس ابدی شدیم. من به او گفتم این فرمان دروغ و بی‌معنی است و اساسی ندارد. متصرف سخت خشمگین شد؛ گفت مگر نمی‌دانی که فرمان سلطان است؟ گفتم، بلی این فرمان سلطان است، ولكن اوهام می‌باشد. پس غضب بیشتر شد. گفت، بینم چطور بی‌معنی و بی‌اساس است؟ گفتم، بین این فرمان می‌گویم ما محبوس ابدی هستیم. یعنی الی‌الابد و بی‌نهایت و کلمه ابدی معنایی ندارد. چه، ما همه در این عالم موقت هستیم و لابد باید از در زندان یا زنده یا مرده بیرون رویم. پس متصرف و دائره‌اش همه خندیدند و بعد از مرور آیات به این فرمان و اوراق رسمیه شامل اوامر دولت و حکم بر ما به سجن دست یافتیم و این به واسطه مدیر تحریرات شد که سرآ پیش من آورد و سوزاندم."

<http://watchman-masterkey.blogspot.com/۲۰۱۰/۰۷/most-great-prison-akka.html>

^{۲۵} محمود کویر در مقاله‌ای با عنوان "کویر، زادگاه باشکوه‌ترین تمدن‌ها" می‌نویسد: "کویرهای ایران، روزگاری دریای بزرگ بوده‌اند. بر کرانه‌های سبز و باشکوه این دریا، تمدنی شگفت و ارجمند در شش هزار سال پیش شکل گرفته بوده است.

ایرانیان در آن زمان و بر پیرامون همین کویر امروزی، یکی از کهن‌ترین و باشکوه‌ترین تمدن‌های جهان را پی افکنند. ایرانیان از جایی دیگر به این سرزمین نیامدند، آنان از همین دیار برخاستند و چون دریاها خشکید، بر ترک اسبان

خویش، تمدن و فرهنگ را در سراسر جهان پراکندند." نگاه کنید به: <http://www.irandeserts.com/۱۹۴.htm>

^{۲۷} برای ملاحظه سایر تصاویر مربوط به تغییرات تدریجی کره زمین به <http://www.dinosauria.com/dml/maps.htm>

نگاه کنید - م

^{۲۸} رساله مدینه که در سال ۱۸۷۵ توسط حضرت عبداله‌بهاء نوشته و در سال ۱۸۸۲ در بمبئی و سپس در سال ۱۹۱۱ در قاهره طبع شد، ابتدا توسط یوحنا داود به انگلیسی ترجمه و در سال ۱۹۱۰ در لندن و سپس در سال ۱۹۱۸ در شیکاگو طبع شد. ظاهراً نام اولیه آن "اسرارالغیبیه لأسباب المدنیة" بوده است. ترجمه یوحنا داود با عنوان *The Mysterious Forces of Civilization* انتشار یافت. بعدها مرضیه گیل آن را با عنوان *The Secret of Divine Civilization* ترجمه کرد که در سال ۱۹۷۵ به طبع رسید. ترجمه یوحنا داود در نشانی زیر در دسترس است: <http://www.h->

net.org/~bahai/diglib/books/A-E/A/abdulbaha/mfc/mfc.htm - م

^{۲۹} به نظر می‌رسد سؤال سائل راجع به این قضیه باشد که در رساله مدینه آمده است: "بنظر این عبد چنان می‌آید که اگر انتخاب اعضای موقت در مجالس ممالک محروسه منوط برضایت و انتخاب جمهور باشد احسن است چه که اعضای منتخبه از این جهت قدری در امور عدل و داد را مراعات می‌نمایند که مبدا صییت و شهرشان مذموم گردد و از درجه

حسن توجه اهالی ساقط شوند. و همچو ظن و گمان نرود که مقصود از این کلمات مذمت غنا و مدح فقر و احتیاج است بلکه غنا منتهای ممدوحیت را داشته اگر بسیعی و کوشش نفس خود انسان در تجارت و زراعت و صناعت بفضل الهی حاصل گردد و در امور خیریه صرف شود" (رساله مدینه، ص ۳۰) - م

۴۰ قبل از مطلب فوق، هیکل مبارک به موضوع رشوه اشارتی دارند: "اگر اعضای مجالس بر عکس این قضیه دون و نادان و بی خبر از قوانین حکومت و سیاست ممالک و بلدان و پست همت و بی غیرت جاهل و کاهل و طالب منافع ذاتیه خود باشند ثمره و فوایدی بر تأسیس مجالس مترتب نشود. مگر آن که زمان سابق اگر مسکین فقیری به جهت احقاق و تحصیل حقوق خود به شخص واحد هدیه ای تقدیم می نمود بعد باید کل اعضای مجلس را راضی کند و الا احقاق حقوق متصور نگردد" (رساله مدینه، ص ۲۳) - م

۴۱ اما سال بعد، حضرت عبدالبهاء در جواب نامه مورخ ۱۴ جون ۱۹۲۰ احمد یزدانی مرقوم فرمودند، " ... در مستقبل حری شدیدتر یقیناً واقع گردد قطعاً در این شبهه نیست مجلس لاهای چه چاره خواهد کرد؟ " (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۳، ص ۴۴۷) و چون این بیان کتبی است، اعتبار آن قطعی است - م

۴۲ این نقل قول از حضرت عبدالبهاء نمی تواند واقعیت داشته باشد. زیرا به نص جمال مبارک دو جسد به یکدیگر چسبیدند و در هم آمیختند: "انا نذکر فی هذا المقام محمداً قبل علی الادی امتزج لحمه بلحم مولیه و دمه بدمه و جسده بجسده و عظمه بعظم ربّه العزیز الوهاب" (آثار قلم اعلی، ج ۲، طبع بمبئی، ص ۱۰۳ / طبع کانادا، ص ۹۹). در مقاله شخصی سیاح (ص ۲۶) نیز به این گونه مطرح شده است: "در این شلیک گلوله ها چنان تأثیر نموده بود که سینه مشیک گشته و اعضاء کل تشریح شده مگر صورت که اندکی آزرده شده بود. بعد آن دو جسم را از میدان به خارج شهر به کنار خندق نقل نمودند و آن شب در کنار خندق ماند. روز ثانی فونسول روس با نقاش حاضر شد و نقش آن دو جسد را به وضعی که در کنار خندق افتاده بود برداشت" - م

۴۳ این نقل قول از حضرت عبدالبهاء واقعیت ندارد. زیرا در مقاله شخصی سیاح (ص ۲۵) اصل واقعه اینگونه نوشته شده است: "در وسط پایه همان حجره که محبوس بودند میخ آهنی کوفتند و دو ریسمان آویختند، به یک ریسمان باب را و به ریسمان دیگر آقا محمدعلی را معلق نموده محکم ساختند، به قسمی که سر آن جوان بر سینه باب بود و اطراف بامها از کثرت جمعیت موج میزد. یک فوج سرباز سه صف بستند. صف اول شلیک نمود و از پی، صف ثانی آتش داد و از پس، صف ثالث تیر باران نمود. دخان عظیمی از آتش شلیک حاصل شد. چون دود متلاشی گشت، آن جوان را ایستاده و باب را در همان حجره که در پایه اش آویخته بودند در نزد کاتبش آقا سید حسین نشسته دیدند. به هیچ یک ادنی آسیبی نرسیده بود." - م

۴۴ این موضوع در مقاله شخصی سیاح اینگونه ذکر شده است: "روز ثانی این وقوعات سلیمان خان پسر یحیی خان که از فدائیان باب و خوانین آذربایجان بود حاضر و یکسر در خانه کلاتر تیریز وارد و چون کلاتر دوست قدیم و یار و ندیم او بود و گذشته شخصی عارف مشرب و باهیچ طایفه گره و ملالی نداشت، سلیمان خان این سر را پیش او فاش نمود که امشب با چند نفر به انواع وسائل و تدبیر در استخلاص جسد می کوشیم و اگر چنانچه ممکن نشد هرچه با باد هجوم می نمائیم، یا به مقصود می رسیم و یا جان رایگان در این راه می افشاییم. کلاتر گفت هیچ این گونه مشقات لازم نیست. حاجی الله یار نامی را از خواص خویش فرستاد، بدون تعب و مشقت به هر وسیله و اسبابی بود جسد را آورده، به حاجی سلیمان خان تسلیم کرد و چون صبح شد قراول ها به جهت عذر خویش گفتند که درندگان خوردند. آن شب آن

جسد را در کارخانه شخص میلانی بایمی محفوظ نموده، روز دیگر صندوق ساخته، در صندوق نهاده، امانت گذاشتند. بعد به موجب تعلیماتی که از طهران رسید از آذربایجان حرکت داده، بکلی این قضیه مستور ماند. - م

^{۴۵} مقصود از فرژاد، فرزند طوبی خانم و میرزا محسن افغان است - م

^{۴۶} حماة شهری در سوریه است - م

^{۴۷} همانطور که نویسنده در سطور بالاتر اشاره کرده، بعد از مراجعت به مسافرخانه به نوشتن ترجمه بیانات مبارک مشغول می شده است. بدین لحاظ کاملاً مشخص است که نحوه انتخاب دو بیت العدل محلی و ملی را اشتباه کرده است. در واقع هیأت نمایندگان یا وکلای که توسط مردم هر شهر انتخاب می شوند در محلی جمع می شوند و اعضاء بیت العدل ملی را انتخاب می کنند. اما، در سطح محلی اعضاء بیت العدل محلی با رأی مستقیم مردم انتخاب می شوند. البته استثنایی در مورد طهران، به علت وسعت و کثرت جمعیت بهائی، وجود داشت که اعضاء تعدادی از یاران را به عنوان نماینده انتخاب می کردند و آنها به انتخاب اعضاء محفل روحانی طهران مبادرت می کردند. اما، ترتیب انتخاب در الواح وصایا پیش بینی شده است - م

^{۴۸} به نظر می رسد نویسنده کنستانتین را اشتبهاً لوتی نوشته باشد. چون ماجرای که بیان شده به کنستانتین مربوط می شود. نام کامل او که به کنستانتین کبیر نیز معروف است، فلاویوس والریوس آئورلیوس کنستانتینوس آئوگوستوس Flavius Valerius Aurelius Constantinus Augustus است که در ۲۷ فوریه ۲۷۲ متولد شد و در ۲۲ مه ۳۳۷ وفات یافت. او از سال ۳۰۶ تا ۳۳۷ میلادی سلطنت کرد. معروف است که او اولین امپراطور روم است که مسیحی شد. کنستانتین و معاونش لیسینیوس Licinius مشترکاً فرمان میلان Edict of Milan را در سال ۳۱۳ صادر کردند که بردباری مذهبی برای کلیه ادیان در سراسر امپراطوری را اعلام می کرد. - م

^{۴۹} مشابه این بیان در یکی از بیانات شفاهی حضرت عبدالبهاء (دوشنبه، سوم جولای ۱۹۱۶، حیفاً) آمده است: "طفلی که نمی تواند آدم بکشد، این مدح نیست. زیرا از ضعف است. یا آن که طفل عفت و عصمت دارد؛ این مدح نیست. زیرا از ضعف و عدم قوت اوست. ولی اگر از روی عقل باشد ممدوح است" (محاضرات، ج ۲، ص ۷۸۰ / گلزار تعالیم بهائی، ص ۴۱۱).

^{۵۰} اشاره به بیان حضرت مسیح در انجیل متی، باب ۱۸، آیه ۳ است که می فرماید، "هرآینه به شما می گویم تا بازگشت نکنید و مثل طفل کوچک نشوید هرگز داخل ملکوت آسمان نخواهید شد. پس هر که مثل این بچه کوچک خود را فروتن سازد، همان در ملکوت آسمان بزرگتر است." حضرت عبدالبهاء در یکی از خطابات مبارک می فرماید، "به به چه اطفال مبارکی هستند؛ خیلی نورانند. در وجوهشان انوار محبت الله باهر است. در حقیقت دعا می کنم. به قول حضرت مسیح اینها اطفال ملکوتند قلوبشان مثل آینه در نهایت لطافت است هرگاه قلوب بزرگان مثل اینها بشود خوب است. چه قدر نورانند. جمیع اطفال قلوبشان نورانی و پاک است هیچ غلّ و غشی ندارند مانند نهالهای تروتازه اند" (خطابات مبارکه، ج ۲، ص ۲۶).

^{۵۱} به احتمال قوی اشاره مبارک به خطابه ۱۲ اکتبر ۱۹۱۲ در کنیسه اسرائیلیان سانفرانسیسکو است که در صفحه ۳۰۷ جلد دوم خطابات مبارکه و ص ۲۹۸ جلد اول بدایع الآثار درج است. جالب است که جناب زرقانی راجع به اثرات این خطابه مبارک چنین نوشته اند: "اما تأثیرات آن خطابه مبارکه چنان بود که در بین مسیحیان و اسرائیلیان از آن به بعد الفت و ارتباط به میان آمد حتی بنای آن داشتند که در کنائس یکدیگر حاضر شوند و در یگانگی و اتحاد ملل و مذاهب نطق نمایند و هر وقت در محضر اطهر و مجمع بهائیان حاضر می شدند از صمیم قلب شاکر این امر اعظم و تعالیم بدیعه بودند" (بدایع الآثار، ج ۱، ص ۳۰۷). حضرت عبداله‌ها عصر همان روز منزل خانم‌ها گودال و کوپر فرمودند، "امروز در کنیسه موسویان صحبت کردیم. شما دیدید که چگونه اثبات شد که حضرت مسیح کلمه الله و حضرت محمد رسول الله است. از اول دیانت مسیحیه و اسلام الی یومنا هذا کسی در معبد یهود در حقیقت مسیح و محمد چنین نطقی نکرده که هیچکس اعتراض ننماید، بلکه اکثر ممنون و مسرور شوند. این نیست مگر تأیید حضرت بهاء الله" (همان، ص ۳۰۷).

در مجموعه خطابات انگلیسی *The Promulgation of Universal Peace*، ص ۴۰۲ خطابه مورخ ۸ نوامبر ۱۹۱۲ درج است که مفاد آن مشابه همین بیانات مبارک است. متأسفانه متن فارسی آن در دست نیست. این خطابه نیز در کنیسه یهودیان ایراد شده و به همان مواردی که ذکر شد اشاره دارند - م

^{۵۲} آریوس Arius از آباء اولیه کلیسا بود. او عیسی مسیح را خلق اول خداوند می دانست و معتقد بود همان فاصله‌ای که بین خدا و انسان است بین خدا و عیسی مسیح نیز هست. این اعتقاد او الحادی شناخته شد. وی که در سال ۲۵۰ یا ۲۵۶ میلادی متولد شده بود در سال ۳۳۶ میلادی به نحوی عجیب درگذشت - م

^{۵۳} عهد عتیق، کتاب زکریای نبی، باب ۴، آیه ۶ - م

^{۵۴} متأسفانه مترجم نتوانست اصل عبارات نوشته شده روی سنگ مرقد حضرت غصن اطهر را بیابد. زیرا حضرت ولی امرالله رس اطهر ایشان را به محلّ جدید انتقال داده‌اند و دیگر اثری از نوشته مزبور روی سنگ جدید نیست. در استفساری که از جناب دکتر وحید رأفتی شد، ایشان گفتند که در آن ایام رسم بود که این عبارت روی سنگ قبور نوشته می شد، "هو الباقی ارجعی الی ربک" که عبارت دوم آیه قرآنی است.

^{۵۵} عهد عتیق، کتاب اشعیا، باب ۵۴، آیه ۵ - م

^{۵۶} عبارت مورد بحث در باب یازدهم کتاب اشعیا، آیه ده، است. اما ترجمه آن به اشتباه "سلامتی او با جلال خواهد بود" ذکر شده است. در حالی که عبارت انگلیسی his resting place shall be glorious است - م

^{۵۷} طبق بیان حضرت عبداله‌ها و حضرت ولی امرالله، کلمات مکنونه در سال ۱۲۷۴ هجری قمری نازل شد در حالی که خروج هیکل مبارک از بغداد در سال ۱۲۷۹ واقع شد - م

^{۵۸} این واقعه در عهد جدید، کتاب اعمال رسولان، باب ۹ ذکر شده است. در آیه ۳ و آیات بعد از آن آمده است، "سولس [شائول] ... در اثنای راه چون نزدیک به دمشق رسید، ناگاه نوری از آسمان دور او درخشید و به زمین افتاده

آوازی شنید که بلوغت، ای شائول شائول برای چه بر من جفا می‌کنی؟ گفت خداوند! تو کیستی؟ خداوند گفت من آن عیسی هستم که تو بدو جفا می‌کنی. لیکن برخاسته به شهر برو که آنجا به تو گفته می‌شود چه باید کرد. اما آنانی که هم سفر او بودند خاموش ایستادند چون که آن صدا را شنیدند لیکن هیچکس را ندیدند. پس سولس از زمین برخاسته چون چشمان خود را گشود هیچ کس را ندید و دستش را گرفته او را به دمشق بردند و سه روز نابینا بوده چیزی نخورد و نیاشامید. در ادامه داستان آمده که یکی از برگزیدگان خداوند به نام حنّانیا مأمور شد نزد او رفته او را ببیند. "پس حنّانیا رفته بدان خانه در آمد و دستها بروی گذارده گفت، ای برادر، شائول، خداوند یعنی عیسی که در زاهی که می‌آمدی بر تو ظاهر گشت مرا فرستاد تا بینایی بیابی و از روح القدس پر شوی. در ساعت از چشمان او چیزی مثل فلس افتاده بینایی یافت و برخاسته تعمید گرفت."

بعداً شائول (پولس) شخصاً این داستان را برای دمشقیان تعریف می‌کند که در همان مأخذ باب ۲۱ آیه ۳۷ به

بعد درج است - م

^{۹۱} پرتورفدارترین نسخه ترجمه کتاب مقدس نسخه وان دایک است که بودجه آن را میسیون مذهبی سوریه و انجمن آمریکایی کتاب مقدس تأمین کرد. طرح مزبور ابتکار الی اسمیت Eli Smith (۱۸۰۱-۱۸۵۷)، میسیونر مذهبی آمریکایی پروتستان) بود که حدود سال ۱۸۴۷ با مرکزیت بیروت شروع شد. بعد از وفات الی اسمیت، این کار تحت نظر کرنلیوس وان آلن وان دایک Cornelius Van Allen Van Dyck (۱۳ اوت ۱۸۱۸ - ۱۳ نوامبر ۱۸۹۵؛ میسیونر آمریکایی) ادامه یافت؛ ترجمه عهد جدید در ۹ مارس ۱۸۶۰ و ترجمه عهد عتیق در ۱۹ مارس ۱۸۶۵ به پایان رسید. افراد دیگری که در این امر همکاری کردند عبارتند از: Nasif al Yaziji, Boutors al Bustani, Yusuf al-Asir - م

^{۹۲} اشاره به بیان حضرت مسیح مندرج در انجیل یوحنا باب ۶، آیات ۴۸ الی ۵۱ است که می‌فرماید، "من نان حیات هستم؛ پدران شما در بیابان من را خوردند و مردند. این نانی است که از آسمان نازل شد تا هر که از آن بخورد نمیرد. من هستم آن نان زنده که از آسمان نازل شد. اگر کسی از این نان بخورد تا به ابد زنده خواهد ماند." در جای دیگر (همان باب، آیه ۴۱) به هممه یهودیان در این مورد اشاره دارد که، "پس یهودیان درباره او هممه کردند زیرا گفته بود، من هستم آن نانی که از آسمان نازل شد." حضرت عبدالبهاء در مفاوضات، فصل "کا" آن را توضیح داده‌اند. در اواخر فصل "ل" نیز به این بیان حضرت مسیح اشارتی شده است. این بحث در خطابه ۲۹ نوامبر ۱۹۱۲ نیز مطرح شده که متن فارسی آن در دست نیست. در لوح کوتاهی حضرت عبدالبهاء در نهایت فصاحت به آن اشاره فرموده‌اند: "ای ورقه شجره حیات شجره حیات که در کتاب مقدس مذکور حضرت بهاء الله است و بنات ملکوت اوراق آن شجره مبارکه. پس تو شکر کن خدا را که منسوب به این شجره گشتی و در نهایت سبزی و خرمی و طراوت و لطافتی. ابواب ملکوت مفتوح و هر نفس مقبلی بر مائده آسمانی حاضر و از آن اطعمه روحانی بهره و نصیب گیرد. الحمد لله تو بر این مائده حاضر و از نعمت آسمانی بهره و نصیب داری و به خدمت ملکوت مشغولی و به نجات جنت ابهی مألوف. تا توانی به هدایت ناس پرداز و از نانی که از آسمان نازل تناول نما این است که حضرت مسیح می‌فرماید انا خبز الّذی نزل من السّماء من اکل من هذا الخبز لن يموت ابداً." (منتخباتی از مکاتیب، ج ۱، ص ۵۴) - م

۱۱ جناب دکتر یونس خان افروخته نوشته‌اند، "یک نفر از مبلغات متعصب پروتستانی پیرزنی بود مسمّاء به میس رمزی که در آتش بغض مذهبی و تعصب دینی می‌گذاخت. ناقضین خیردار شدند، آتش کینه او را آنقدر دامن زدند تا یک دشمن دوآتشه فراهم نمودند. از قضا راه عبورش روزی سه چهار مرتبه از بیرونی مبارک به خانه دکتر پروتستانی امریکایی ... بود و هر وقت عبوراً چشمش به هیکل مبارک می‌افتاد بر خود می‌پیچید، پیشانی را گره می‌کرد و سر را به زیر افکنده می‌دوید. چند بار به احباب فرمودند می‌بینید میس رمزی چقدر از من بدش می‌آید و حال آن که من او را خیلی دوست دارم. یک بار که با این حال پرملال عبور می‌نمود، او را صدا زدند [و] فرمودند: "میس رمزی می‌دانی من چقدر تو را دوست دارم؟" عرض کرد، "چطور؟" فرمودند، "همانقدر که تو از من بدت می‌آید." زبان خانم به لکنت افتاد و به تعجیل دوید. عاقبت کارش را نمی‌دانم که کجا رسید. اما آنقدر می‌دانم که مغناطیس محبت قلبی حضرت عبداله‌بهاء با هر آهن دلی مقارن آمد او را مجذوب ساخت، حتی چنان جذّابیتی بخشید که آهن دلان دیگر را مغناطیسی و جذّاب نمود. (خطرات نُه‌ساله عکّا، ص ۴۰۳) - م

۱۲ نویسنده به Great Teaching Tablets اشاره دارد. تصوّر می‌شود مقصود او الواح فرامین تبلیغی چهارده گانه است که ابتدای جلد سوم مکاتیب عبداله‌بهاء درج شده است. به احتمال قوی مقصود از میرزا نورالدین، جناب نورالدین زین است که بعدها کاتب حضرت ولی امرالله شد - م

۱۳ در توضیحات زیرنویس صفحه ۲۴۳ کتاب *Tablets of Baha'u'llah* مدّت مسجونیت ایشان در خارطوم را نُه سال نوشته است. همانجا ذکر شده که ایشان در میان احبّای غربی به Angel of Mount Carmel معروف است - م

۱۴ نویسنده بدون ذکر مأخذ این عبارت را از بند هفتم باب ۵۲ کتاب اشعیاء نبی نقل کرده است. اشعیاء در ادامه می‌فرماید، "و نجات را ندا می‌کند و به صهیون می‌گوید که خدای تو سلطنت می‌نماید. آواز دیده‌بانان تو است که آواز خود را بلند کرده با هم ترنّم می‌نمایند. زیرا وقتی که خداوند به صهیون رجعت می‌کند ایشان معاینه خواهند دید." - م

۱۵ حضرت عبداله‌بهاء در یکی از خطابه‌های مبارک می‌فرمایند، "امروز می‌خواستم بیایم اینجا. دم در دیدم اروپا پلن [هواپیما] بلند شده. بسیار منظر خوشی بود. حقیقت خیلی صنعت غربی است؛ دلالت بر قوّت بشر می‌کند که خداوند چنین قوّه‌ای به انسان داده که پروازی به اوجی مافوق طاقت طیور می‌کند. بسیار بسیار از این اروپا پلن خوشم آمد. زیرا هر چیزی را پروازی است..." (خطابات، ج ۱، ص ۲۲۸)

۱۶ برگرفته از بیان جمال مبارک در لوح دنیا است که می‌فرمایند، "در اصول و قوانین، بایی در قصاص که سبب صیانت و حفظ عباد است مذکور. ولیکن خوف از آن ناس را در ظاهر از اعمال شنیعه نالائقه منع می‌نماید. اما امری که در ظاهر و باطن سبب حفظ و منع است خشیه‌الله بوده و هست. اوست حارس حقیقی و حافظ معنوی. باید به آنچه سبب ظهور این موهبت کبری است تمسک جست و تشبّث نمود" (مجموعه الواح طبع مصر، ص ۹۷-۹۶)

۱۷ در صفحات ۴۴ و ۴۵ بهاء‌الله و عصر جدید چنین ذکر شده است. "بهایان هیچ‌گاه مأیوس نبوده و در اطمینان و وقار آنها تزلزلی راه نداشت. حتی در زمانی که مسجونیت در نهایت شدّت بود و حضرت بهاء‌الله در قشله تشریف داشتند به

بعضی از احبّاء می فرمودند که نگران نباشید عنقریب ابواب گشوده خواهد شد و خیمه من بر صفح جبل کرمل مرتفع خواهد گردید و کمال فرح و انبساط حاصل خواهد گشت. این بیان تسلی بخش قلوب یاران بود و مصداق آن به موقع خود آشکار شد.

^{۶۸} در خطابات مبارکه آمده است که حضرت عبدالبهاء فرمودند، "حضرت بهاءالله بسیار از اینگونه مناظر طبیعی خوششان می آمد و فرموده اند که شهر عالم اجسام است اما کوه و صحرا عالم ارواح. با وجود این در تمام حیات مسجون بودند." (خطابات مبارکه، ج ۲، ص ۱۱۲). بیانات حضرت عبدالبهاء در این مورد در بهاءالله و عصر جدید نیز نقل شده است، "یک وقتی جمال مبارک فرمودند که من نه سال است که یک زمین سبز ندیدم. میل مبارک بسیار به سبزه و صحرا بود. می فرمودند عالم صحرا عالم ارواح است و عالم شهر عالم اجسام. از این فرمایش مبارک فهمیدم اشاره است..." (بهاءالله و عصر جدید، ص ۴۵)

^{۶۹} این مطلب عیناً در کتاب بهاءالله و عصر جدید نقل شده، اما در آنجا ذکر شده که حضرت عبدالبهاء آن محل را به قیمت ارزانی خریدند. برای مطالعه به صفحه ۴۶ کتاب مزبور مراجعه فرمایید - م

^{۷۰} آنچه که ذیلاً ترجمه آن نقل می شود، با اختلافی در جلد چهارم اسرارالآثار خصوصی، صفحه ۳۶۰ به بعد درج است. از آنجا که ممکن است بیانات شفاهی مزبور در دسترس همگان نباشد، در انتهای این ترجمه، در پاورقی عیناً نقل خواهد شد - م

^{۷۱} متن بیانات حضرت عبدالبهاء که در صفحات ۶۱-۳۶۰ جلد چهارم اسرارالآثار نقل شده است: "خلیل پاشا والی بیروت عبدالرحمن الحوت را به وکالت از خود به عکّا فرستاد که از من تحقیقات نماید و همین که مرا خواستند احبّاء قصد آمدن با من به دارالحکومه و سرایه کردند؛ نپسندیدم و گفتم از آمدن شما چه فایده است. ناچار آنچه بخواهند می کنند و بهتر این است که تنها بروم و چون نزد حاکم رسیدم تلگراف رسمی به نام عباس بدون القاب به من نشان داد و گفت به ما خبر رسید که دو تن از فرنگیان اوراق سیاسیّه مضرّه به شما فرستادند؛ کجایند و اوراق کجا است؟ جواب گفتم نه فرنگی پیش من آمد و نه اوراق مضرّه نزد من است. گفت ما باید آن اوراق را به دست بیاوریم و مامی خواهیم. گفتم جواب همان است که به شما گفتم؛ اوراق مضرّه پیش من نیست والسلام. ولی اگر شما می خواهید پس کاغذی بدهید تا آنچه دل شما می خواهد برای شما بنویسم، ولو اقرار بر ضدّ خودم که مجرم ثبت کنم و امضاء نمایم و به دست شما بدهم. گفت نزد ما گواهانی هستند که گواهی می دهند که نزد شما آن اوراقی که ما می گوییم هست. به آنها گفتم احتیاجی به شهود نیست. شما مختارید آنچه می خواهید بکنید. ولكن به یقین بدانید که خدا برای من ذلّت و خواری نیافرید و احدی نمی تواند مرا ذلیل سازد و این تلگراف مستحق شکر جزیلی از طرف من هست. چه، آن کسانی که ارسال داشتند مرا در صف کسانی قرار دادند که من آرزو دارم مانند قطره ای در دریایشان باشم. چه، مرا عباس بدون ذکر افندی خطاب کردند. مانند خطابی که پیغمبران از محمّد و عیسی و موسی می نمایند. هیچکس محمّد افندی و عیسی بیک و موسی پاشا نمی گوید و بدانید که خوش ترین امور نزد من آن است که مرا حبس کنند یا به دار بیاورند که

آن وقت مثل مرشدم حضرت باب بشوم و از بالای دار خطبه‌ای مانند خطبه‌ی او ادا کنم و لذا حاکم و دائره‌اش و وکیل والی بیروت عبدالرحمن حوت که گمان برده بودند من به تهدید آنها رشوه و برطیلی خواهم داد و چون جواب من که احبّ الأشیاء نزد من مصلوب شدن است شنیدند، چنان که آب سرد بر آتش ریخته شود سرد شدند و بعد از آن همین که هیأت تفتیشیه به عکّا آمده از من ملاقات خواستند نپذیرفتم."

^{۳۲} جمال پاشا یا احمد جمال که اهالی عرب او را به علت خونریزی‌های بی حدّ و حصرش "السّفّاک" می‌نامند (۶ مه ۱۸۷۲ - ۲۱ ژوئیه ۱۹۲۲). او دو مرتبه به کانال سوئز حمله کرد. مرتبه اول از ۲۸ ژانویه ۱۸۱۵ رخ داد. مرتبه دوم در سال ۱۹۱۶ حمله کرد. هر دو تلاش او با شکست مواجه شد و ارتش انگلیس غالب گشت. جمال پاشا در ۲۱ ژوئیه ۱۹۲۲ در تفلیس به دست یکی از ارامنه به نام Stepan Dzaghigian به انتقام قتل ارامنه، که جمال پاشا یکی از عاملان آن بود، به قتل رسید - م

^{۳۳} این موضوع در جلد سوم اسرارالآثار خصوصی، صفحات ۴۲ الی ۴۵ درج است. آنچه که در بالا آمده در منبع مذکور اینگونه از لسان مبارک نقل شده است: "جمال پاشا به قدس رفت و آنجا به واسطه لوائح و مفتریات اعدا و ناقضین و مستطلق یاسین عداوت زیاد حاصل کرد و به آنان گفت چون بعد از فتح مصر به حال ظفر برگردم او را به دار خواهم آویخت و به طور استهزاء می‌گفت عبدالبهاء از نفوسی است که خود آرزوی قتل و صلب دارد و من آرزوی او را به انجام می‌رسانم و بعد از آن قونسول آلمان پیش من آمد و اظهار حزن کرده گفت او را مراقب خواست که بعد از مراجعت آن حضرت را صلیب کند. گفتم محزون نباش؛ بسیار خوب است ولی مشروط به آن شرط کرد که اگر مصر را فتح کند و انگلیسیان را در کانال سوئز [سوئز] غرق نماید. باکی نیست چون چنین شود خونم را به او می‌دهم. دو روز طول نکشید، قونسول آمد. گفت تعجب است. تلگراف جمال پاشا از برسیع رسید و حال آن که جنگ در کانال دارد. گفتم این امر ساده است که در حمله اول از آتش سپاه انگلیز به برسیع با اتومبیل‌هایشان گریختند و جمال پاشا بعد از آن هلاک شد. جاهل همیشه حال حاضر را می‌بیند و عاقل به مآل می‌نگرد. من عتابی به جمال پاشا نداشتم، چه عاقبت او را می‌دیدم."

^{۳۴} آیه ۱۲۱ کتاب مستطاب اقدس: "إِذَا غِيضَ بَحْرُ الْوَصَالِ وَقَضِيَ كِتَابُ الْمَبْدَأِ فِي الْمَالِ تَوَجَّهُوا إِلَى مَنْ أَرَادَهُ اللَّهُ الَّذِي أَنْشَبَ مِنْ هَذَا الْأَصْلِ الْقَدِيمِ". در آیه ۱۷۴ نیز چنین نازل شده است: "يَا أَهْلَ الْإِنشَاءِ إِذَا طَارَتِ الْوَرَقَاتُ عَنِ الْإِكِّ الثَّنَاءِ وَقَصَدَتِ الْمَقْصَدَ الْأَقْصَى الْأَخْفَى إِرْجِعُوا مَا لَاعَرَفْتُمُوهُ مِنَ الْكِتَابِ إِلَى الْفَرْعِ الْمُنشَبِ مِنْ هَذَا الْأَصْلِ الْقَدِيمِ".

^{۳۵} آیه کتاب مبارک عهدی: "وصیت الله آن که باید اغصان و افنان و منتسین طراً بهغصن اعظم ناظر باشند. انظروا ما أنزلناه فی کتابی الأقدس: إِذَا غِيضَ بَحْرُ الْوَصَالِ وَقَضِيَ كِتَابُ الْمَبْدَأِ فِي الْمَالِ تَوَجَّهُوا إِلَى مَنْ أَرَادَهُ اللَّهُ الَّذِي أَنْشَبَ مِنْ هَذَا الْأَصْلِ الْقَدِيمِ. مقصود از این آیه مبارکه غصن اعظم بوده"

۶۱ در لوحی که مصدر به "یا الهی هذا غصنُ انشعب من دوحه فردانیتک ... (ادعیه محبوب، طبع قاهره، ص ۱۰۹) می‌فرمایند، "... فانصُرهُ بجنودِ ارضیک و سماءک و انصُر یا الهی من نصَرَه ثم اختر من اختارَه و اَید من اَقبلَ اِلیه ثم اخذل من اُنکره و لم یرده." در لوح دیگری که مصدر به "یا غصن اعظم لعمرا لله نوازلک کدرتتی..." (همان، ص ۱۰۶) است، می‌فرمایند: "البهاء علیک و علی من یخدمک و یطوفُ حولک و الویل و العذاب لمن یخالُفک و یؤذِبک. طوبی لمن والاک و السقر لمن عاداک."

۶۲ حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "اگر چنانچه در مسأله‌ای از مسائل الهیه شک و شبهه‌ای واقع، از این اسیر زندان فحص و استفسار نمایید" (مکاتیب ۶، ص ۱۹۸). در بیان دیگر می‌فرمایند، "در مراتب عرفان و بیان آنچه از این قلم صادر بیان کن؛ چه که هر کس به آن مأمور، تا کل در ظل کلمه واحد جمع گردند. چه که مرجع کل الیوم منصوص است" (همان، ص ۳۴). در بیان دیگر آمده است، "جمال مبارک به قلم اعلی عهد وثیقی و میثاق عظیمی تأسیس نمود و به موجب عهد و میثاق کل باید اطاعت و انقیاد نمایند؛ مفری از برای نفسی باقی نگذاشتند و به شرطی مشروط نفرمودند. لهذا، در هر امر مهمی که تعلق به عموم دارد، باید احبای الهی استیذان نمایند و اجازه طلبند و آنچه از قلم میثاق صادر مجری دارند" (مکاتیب، ج ۸، ص ۲۳۵).

۶۳ جمال مبارک می‌فرمایند، "الیوم باید به محبت و مرحمت و خضوع و خشوع و تقدیس و تزیهی ظاهر شوید که احدی از عباد از اعمال و افعال و اخلاق و گفتار شما روائع اعمال و گفتار امم قبل استشمام نمایند که به مجرد استماع کلمه‌ای یکدیگر را سب و لعن می‌نمودند. انا خلقنا النفوس اطواراً. بعضی در اعلی مراتب عرفان سائرند و بعضی دون آن. مثلاً نفسی غیب منبع لایدرک را در هیکل ظهور مشاهده می‌نمایند من غیر فصل و وصل و بعضی هیکل ظهور را ظهور الله دانسته و اوامر و نواهی او را نفس او امر حق می‌داند. این دو مقام هر دو لدی العرش مقبول است و لکن اگر صاحبان این دو مقام در بیان این دو رتبه نزاع و جدال نمایند، هر دو مردود بوده و خواهند بود. چه که مقصود از عرفان و ذکر اعلی مراتب بیان جذب قلوب و الفت نفوس و تبلیغ امر الله بوده و از جدال و نزاع صاحبان این دو مقام تزییع امر الله شده و خواهد شد. لذا هر دو به ناراجعند اگرچه به زعم خود به اعلی افق عرفان طائرند" (اقتدارات، ص ۲۱۹).

۶۴ ضیاء پاشا، سفیر ترکیه در ایالات متحده، ضیافت شامی به افتخار حضرت عبدالبهاء در محل سفارت این کشور برگزار کرد و در سخنانی آن حضرت را "نور عالم" خواند. او در ادامه صفاتی که به آن حضرت نسبت داد گفت، "فرزند عصر، که برای انتشار جلال و کمال خود در میان ما آمده است." (خاطرات ژولیت تامپسون، ص ۲۷۶). ترجمه متن کامل سخنان ضیاء پاشا در مهمانی مزبور در صفحه ۵۲ جلد اول بدایع الآثار درج شده است.